۶.۴

گفت‌وگوی جهانی

۴ شماره در سال به ۱۷ زبان

انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی
isa

مجله

جامعه‌شناسی، سیاست و قدرت

آنتونی گیدنز

رکود اقتصادی یونان

واسیلی کی. فوسکاس،
ماریا مارکانتوناتو،
جان میلیوس،
سپیروس ساکلاروپولوس،
استراتوس گئورگولاس

سقط جنین در آمریکای لاتین

جولیا مک‌رینالدز پرز،
سوزانا لرنر، لوسیا ملگر،
اگنس گیوم،
اریکا بوسه

علوم اجتماعی در جهان عرب

محمد بامیه،
ستنی شامی،
ادریس جباری

ستون ویژه

> جرج ریتزر دربارهٔ مک‌دونالدیزه شدن و توصرف
> چهل سال با جامعه‌شناسی بین‌المللی
> معرفی گروه سردبیری ژاپن

سال ششم / شمارهٔ چهار / دسامبر ۲۰۱۶
http://isa-global-dialogue.net
گفت‌وگوی جهانی

نگاهی به عقب و نگاهی به روبرو

شمارهٔ حاضر باز هم چشمی به گذشته دوخته و نگاهی به روبرو دارد: تأملی داریم بر مجله گفت‌وگوی جهانی در شش سال گذشته و از جنبش‌های خروشان اجتماعی - جنبش خشمگین‌ها، جنبش اشغال، بهار غربی و غیره- به سوی جنبش‌های راستگرایانه‌ای رفته‌ایم که در مصر و ترکیه و لهستان و مجارستان و فیلیپین و آرژانتین و برزیل، موجب بر سر کار آمدن رژیم‌هایی اقتدارگرا شده‌اند. بخشی از این رویهٔ جهانی را شاید بتوان در طوفان‌های سرمایه‌داری جهانی پی گرفت که بی‌مهابا بر دولت ملت‌ها تاختند و استقلال دولتی آنها را تضعیف کردند و سیاست‌های رسمی و انتخاباتی را بی‌اعتبار ساختند و منجر به پوپولیسمی در هر دو جناح راست و چپ - البته به‌طور فزاینده‌ای در جناح راست- شدند.

بنابراین بسیار به‌جا است که ما این شماره را با مصاحبه‌ای با آنتونی گیدنز آغاز کنیم که نظریه‌پرداز و مروج چیزی است که زمانی آن را گردونهٔ خردکنندهٔ جهانی شدن (juggernaut of globalization) نامیده بود. او در قامت سیاسی‌اش به عنوان یکی از اعضای مجلس اعیان، همچنان به مبارزه برای دغدغه‌هایی چون تغییرات اقلیمی و پیامدهای عصر دیجیتال، که به عنوان یک جامعه‌شناس درگیر آنها بود ادامه می‌دهد.

لایهٔ پنهان جهانی شدن را می‌توان در نمود سرنوشت سیریزا مشاهده کرد، جنبشی که می‌رفت تا اتحادیهٔ اروپا را به زانو درآورد، اما سرآخر با قدرتی مغلوب، یونان را به زانو درآورد. ما در اینجا پنج مقاله داریم که عواقب فاجعه‌بار ریاضت اقتصادی در یونان را روایت می‌کند که از سوی اتحادیه اروپا به این کشور تحمیل شد و فقر بی حدّ و حصری را برای یونان و البته ثروت بی‌اندازه‌ای را برای طبقات بالای این کشور به ارمغان آورد.

در آمریکای لاتین، در واکنش به یک دهه یا بیش از یک دهه حاکمیت سوسیال دموکراسی- که به اصطلاح بدان موج صورتی می‌گفتند - کشورها یکی پس از دیگری در برابر تغییرات دست راستی سر فرود آوردند. ما در این شماره سه مقاله در مورد جریان تغییراتی داریم که در مبارزات پیرامون سقط جنین بازتاب داشتند. اعتراضات نوآورانه در آرژانتین و مکزیک و پرو به درگیری با دولت منجر شد. موضوع جالب‌توجه، مبارزه بر سر استفاده از داروهای معمول برای جلوگیری یا پایان دادن به بارداری است.

ما در این شماره سه چشم‌انداز به علوم اجتماعی عرب داریم. بحث با اولین گزارش درباره وضعیت این رشته آغاز می‌شود که توسط محمد بامیه نوشته شده است. او این سمپوزیوم را با خلاصه مقاله‌ای آغاز می‌کند و ستنی شامی آن را با تاکید بر اهمیت تغییر زیربنای علوم اجتماعی پی می‌گیرد. ادریس جابری سوالی انتقادی دربارهٔ پیامدهای بهار عربی و پایان این نمایش مطرح می‌کند و این امکان را طرح می‌کند که بهار عربی همچنان به علوم اجتماعی حیات و مسیرهایی نو ببخشد.

چکیده‌ای از مصاحبه با جامعه‌شناس سرشناس، جرج ریتزر را منتشر کرده‌ایم که توسط لابینوت کونوشفکی انجام شده، که جامعه‌شناسی جوان و مبتکر از کشور کوزوو است. ادوارد تیریاکیان نگاهی اجمالی به گذشته و خاطرات خود از کنگره انجمن بین‌المللی جامعه شناسی را ارائه می‌دهد که اولین دوره‌اش در سال ۱۹۷۴ برگزار شد. ما این شماره را با معرفی تیم تحریریهٔ ژاپنی به رهبری ساتومی یاماماتو به پایان می‌بریم؛ کسی که به دانشجویانش القاء می‌کند که خود را برای عشق ورزیدن به ترجمه وقف کنند. در همین رابطه مشعوف هستم که گشایش هفدهمین زبان مجلهٔ گفت‌وگوی جهانی را اعلام بدارم. زبان بنگالی که توسط تیمی از جامعه‌شناسان مشتاق مستقر در داکا (بنگلادش) سازماندهی شده و توسط حبیبول خوندکر اداره می‌شود.

> گفت‌وگوی جهانی را به ۱۷ زبان در وب‌سایت انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی دنبال کنید.

> نوشته‌هایتان را به نشانی burawoy@berkeley.edu بفرستید.

آنتونی گیدنز، جامعه‌شناس و نظریه‌پرداز برجستهٔ بریتانیایی، که در حال حاضر سیاستمداری در مجلس عیان است، از فراز و نشیب‌هایی می‌گوید که یک جامعه‌شناس در سیاست با آن موجه است.

رکود اقتصادی یونان، پنج مقاله به توصیف پیامدهای ناخوشایند مذاکرات سطح بالای اروپایی درخصوص شرایط ادامه عضویت یونان در اتحادیه اروپا می‌پردازند.

سقط جنین در آمریکای لاتین، سقط جنین در آمریکای لاتین. سه مقاله از این شماره به شرح مبارزات بر سر مسئلهٔ سقط جنین در آرژانتین، مکزیک و پرو می‌پردازد

GD

گفتگوی جهانی با کمک سخاوتمندانهٔ **انتشارات SAGE** امکان‌پذیر شده است.

> در این شماره

سرمقاله: نگاهی به عقب و نگاهی به روبرو ۲

جامعه‌شناسی، سیاست و قدرت: مصاحبه با آنتونی گیدنز
پیتر کولارز، بریتانیا ۴

> رکود اقتصادی یونان

یونان: سیری تاریخی از ژئوپولیتیک و ورشکستی
واسیلی کی. فوسکاس، بریتانیا ۷

ریاضت دولتی در یونان
ماریا مارکانتوناتو، یونان ۱۰

سیریزا: از براندازی تا پراگماتیسم
جان میلیوس، یونان ۱۲

برندگان و بازندگان در بحران مالی یونان
سپیروس ساکلاروپولوس ، یونان ۱۵

طرح‌های نجات ملّی یونان به مثابه جرم دولتی-شرکتی
استراتوس گئورگولاس ، یونان ۱۷

> کشمکش‌ها برای سقط جنین در آمریکای لاتین

کنش‌گری آرژانتین برای سقط جنین در عصر میزوپروستول
جولیا مک‌رینالدز پرز ، ایالات متحده آمریکا ۱۹

بازگشت از حق سقط جنین در مکزیک
سوزانا لرنر، مکزیک، لوسیا ملگر، مکزیک، اگنس گیومپرز، فرانسه ۲۲

سقط جنین به مثابهٔ خشونت: کشمکشی در پرو
اریکا بوسه، پرو ۲۴

> علوم اجتماعی در جهان عرب

معرفی: علوم اجتماعی در جهان عرب
محمد ای. بامیه، ایالات متحده آمریکا ۲۶

زیرساخت‌های جدید برای علوم اجتماعی در منطقهٔ عربی
ستنی شامی، لبنان ۲۸

علوم اجتماعی عربی- پیش از بهار و فرای آن
ادریس جباری، لبنان ۳۱

> ستون ویژه

جرج ریتزر دربارهٔ مک‌دونالدیزه شدن و توصرف
لابینوت کونوشفکی، کوزوو ۳۴

کنج تاریخ: چهل سال با جامعه‌شناسی بین‌المللی
ادوارد تیریاکیان، ایالات متحده آمریکا ۳۶

معرفی دومین گروه سردبیری ژاپن ۳۸

> شورای سردبیری

سردبیر: مایکل بورووی.

دستیار سردبیر: گی سیدمن.

سردبیران اجرایی: لولا بوسوتی، آگوست باگا.

همکاران تحریریه: تینا اویس، راکائل سوسا، جنیفر پلات، رابرت ون کریکن.

سردبیران مشاور: مارگارت آبراهام، مارکوس شولز، ساری حنفی، وینیتا سیناه، بنجامین تجرینا، رزماری بربرت، ایزابلا بارلینسکا، دیلک جینداگلو، فیلومین گوتیرز، جان هولموود، گویلرمینا جاسو، کاپالانا کانابیران، مارینا ماریانا کورکچیان، سایمون ماپادیمنگ، عبدالمؤمن سعد، آیسه ساکتانبر، سلی سکالون، ساواکو شیراهاسه، گرازینا سکاپسکا، اونجلینا تاستسوگلو، چین-چان یی، النا زدراومیسلوا.

ویراستاران منطقه‌ای

جهان عرب: ساری حنفی و منیر السعیدانی.
آرژانتین: خوان ایگناسیو پیووانی، پیلار پی پویگ، مارتین اورتاسن.
بنگلادش: حبیبول حقو خوندکار، حسن محمود، جوول رانا، آس روکیا اختر، توفیکلا سلطانا، آصف بن علی، خیرون نهار، عشرت جهان آیمون.
برزیل: گوستاو تانیگوتی، آندریزا گالی، آنجلو مارتینز جونیور، لوکاس آمارال، سلیا آریباس، بنو آلوز، خولیو داویس.
هند: ایشوار مودی، راشمی جین، جویتی سیدانا، پراگیا شارما، نیدهی بانسال، پانکاج بهاتناگار.
اندونزی: کامانتو سونارتو، هاری نوگروهو، لوسیا راتیه کوسومادوی، فینا ایتریاتی، ایندرآ رآتنا ایراواتی پاتیناسرانی، بندیکتوس هاری جولیاوان، محمد شهیبدین، دومینگوس السید لی، آنتونیوس آریو ستو هارجانا.
ایران: ریحانه جوادی، عبدالکریم باستانی، نیایش دولتی، مرجان نمازی، وحید لنجان‌زاده.
ژاپن: ساتومی یاماموتو، یوتارو شیموکاوا، شینشا کامئو، میزوکی ایچیکوا، هایاتو ایشیهارا، هیروکی کاواباتا، هیرومی موراکامی، کنتا کاجیتانی، کنتو کوسودو، هیروتاکا تاناکا، جیه یامادا.
قزاقستان: آیگول زابیروآ، بیان اسماگامبت، آدیل رودینوکف، گانی مدی.
لهستان: جاکوب بارسژوسکی، آدریانا دروزدروشکا کریستف گوبانسکی، کینجا جاکیلا، ژوستینا کوشسیسنکا، کامیل لیپینسکی، میکولاژ میرژویسکی، کرولینا میکولژوسکا، آدام مولر، سوفیا پنزا، ترسا تلژینسکا، آنا واندزل، ژوستینا زیلنیسکا، جاکک زیچ.
رومانی: کوسیما روگینز، کورینا برآگارو، نیوکولتا-مادالیا آیلینجای، کوستینل آنوتا، آدریانا بندور، آلساندرا سیوسانل، تاتیانا کوژوکاری، آندری دوبره، آیولین گابور، استفانیا کریستینا قیوجانو، آلکساندرا ایسباسیو، رودیکا لیسه‌آنو، مادولینا منه‌آ، آنسا میهای، آندره‌آ النا مولدوونو، رارش-میهای موشات، اوآنا النا نگره‌آ، میوآرا پارسچیو، ایون دنیل پوپا، سوزان پوپا، ایونا سیلیستارو، الیزا سوآره، آدریانا سوهودولینو، دیانا تیهان، النا تودور، کارمن وینه‌آ، رایسا گابریل زمفیرسکو.
تایوان: جینگ‌موآ هو.
ترکیه: گل چورباجیوگلو، ایرمک اورِن.

مشاور رسانه‌ای: گوستاو تانیگوتی.

جامعه‌شناسی، سیاست و قدرت

گفت‌وگو با آنتونی گیدنز

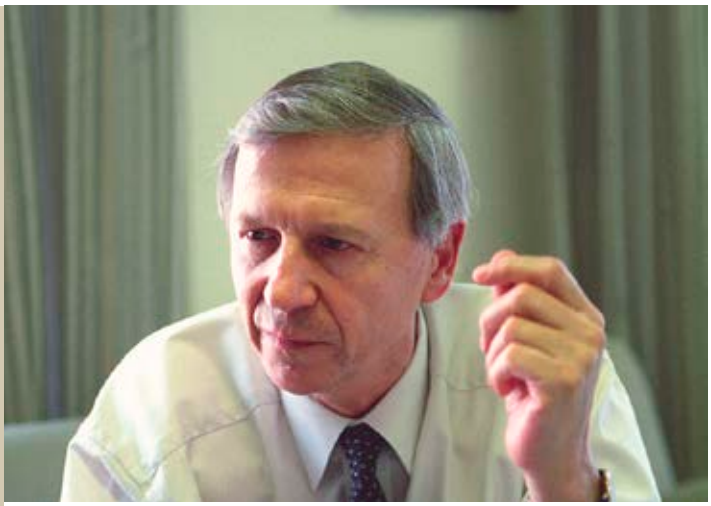

آنتونی گیدنز

آنتونی گیدنز در دهه ۷۰ میلادی با کتاب پیشگامانهٔ خود دربارهٔ نظریهٔ اجتماعی که در آن کلاسیک‌ها را به تناسب عصر مدرن تفسیر کرده بود، تولد دوباره جامعه شناسی بریتانیا را رهبری کرد. او مسئلهٔ عاملیت در جهان ساختارمند و پیوند فرآیندهای خرد با نیروهای کلان و ارتباط جهانی شدن با زندگی روزمره را مورد مداغه قرار داد. وی اخیراً به پیامدهای انقلاب دیجیتال و تهدید موجودیت انسان به سبب تغییرات اقلیمی پرداخته است. او مؤلف بیش از ۳۰ کتاب و مدیر سابق و استاد بازنشستهٔ مدرسهٔ اقتصاد لندن است و از سال ۲۰۰۴ عضو مجلس اعیان بوده است. وی در مصاحبهٔ پیش‌رو در مورد جایگاه جامعه‌شناسی در سیاست تأمل و تعمق کرده است.

پیتر کولارز، دکتری خود را از دانشگاه ساسکس بریتانیا در رشته جامعه‌شناسی اخذ کرده است. او مشاور تحقیقی سیاست‌گذاری در گروه تکنوپولیس است و مطالعات سیاست‌گذاری و ارزیابی‌های متعددی برای وزارتخانه‌های بریتانیا و کمیسیون اروپا انجام داده است. کتاب وی با عنوان «گیدنز و سیاست فراتر از راه سوم: رئالیسم تخیلی در مدرنیتهٔ متاخر (۲۰۱۶)» توسط انتشارات پالگریو مک‌میلان منتشر شده است. این مصاحبه در ۸ ژوئن ۲۰۱۶ در مجلس عیان بریتانیا صورت گرفته است.

پیتر کولارز: شما در طیف گسترده‌ای از موضوعات قلم زده‌اید: نظریهٔ ساختاربندی، ماتریالیسم تاریخی، مدرنیته متاخر و جهانی شدن، تحولات زندگی شخصی و سکسوالیته، راه سوم، تغییرات اقلیمی، آیندهٔ اتحادیهٔ اروپا و اخیراً نیز بحث‌هایی در مورد انقلاب دیجیتال داشته‌اید. آیا می‌توان گفت که ساقه‌ای هست که تمام این شاخه‌های کاری شما را به یکدیگر متصل می‌سازد؟

آنتونی گیدنز: دستور کار کلی من نگریستن به ماهیت مدرنیته است – ظهور نظم صنعتی و گسترش آن در سراسر جهان که تا حدود زیادی انقلابی‌ترین و تحولی‌ترین دوره تا به الآن بوده است. تاریخ برای من بسیار گسسته است: هیچ مدل تکاملی تاریخی‌ای جوابگو نیست. همواره انسان‌ها در وضعیت خاصی قرار دارند و در زمینه‌های خاص زیست‌محیطی، اجتماعی و جغرافیایی کارهایی را انجام می‌دهد. زمینه‌هایی که هر کاری انسان انجام می‌دهد را مشروط می‌کند، اما انسان نیز به آن پاسخ داده و آن را به شکل‌های مختلفی تغییر می‌دهد. من نگرش دورکیمی در علوم اجتماعی را اشاعه نمی‌دهم که در آن گویی فقط مانند عاملان منفعل به‌نظر می رسیم تا موجودات آگاهی که همهٔ ما هستیم. اروین گافمن- که به نظر من بزرگترین جامعه‌شناس دنیا است- بر ماهیت ماهرانهٔ کارهایی تاکید می‌ورزدکه مردم در زندگی روزمره‌شان انجام می‌دهند، بدون آن‌که لزوماً بدانند آن را انجام داده‌اند. آرزوی من مرتبط ساختن این چشم‌انداز به فرایندهای ساختارهای کلان است. انجام این کار آسان نیست اما به نظر من حیاتی است: بخش اعظم جامعه‌شناسی در زمان‌های گذشته این طور نشان داد که ما فقط بازیچهٔ علل اجتماعی بزرگتر هستیم. من قصد داشتم ظرافت‌های روابط میان این چیزها را کشف کنم. این یکی از دلایلی است که همیشه به تحولات ارتباطات و اتصالات علاقمند بوده‌ام. تحول زندگی روزمره و هویت همان‌قدر مهم است که تحول نظام‌ها و مشکلات بزرگ‌تری که می‌کوشیم با آنها مواجه شویم.

پ.ک: بنابراین اگر تنها یک عنصر در بدنهٔ کار شما باشد که شما آن را برای آنهایی مهم می‌دانید که تغییرات سیاسی و اجتماعی را پیگیری می‌کنند، آن عنصر چه خواهد بود؟

آ.گ: آن عنصر می‌تواند قالبی باشد که در حال صحبت دربارهٔ آن هستیم: تعامل بسیار ظریف بین شیوه‌ای که مردم زندگی‌شان را می‌سازند و همزمان شیوه‌ای که سازندهٔ ساختارهای بزرگتری هستند که خود بخشی از آنند. این امر در سیاست هم همچون دیگر حوزه‌ها صدق می‌کند. سیاست‌های خوش نیّتانه هرگز کافی نیست و اغلب به خانهٔ اول باز می‌گردد.

پ.ک: در کتابم با عنوان گیدنز و سیاست فراتر از راه سوم که

<<

در سال ۲۰۱۶ منتشر شده، مفهوم رئالیسم تخیلی را برجسته کرده‌ام. آیا این مفهومی است که شما هنوز هم با آن موافق هستید؟

آ.گ: رئالیسم تخیلی مفهومی است که من هنوز هم از آن استفاده می‌کنم. مسئلهٔ اصلی ایجاد پیوند بین رئالیسم تخیلی و رئال‌پولیتیک (سیاست واقعی) است- درحالی که ظاهراً ضدّ یکدیگرند. سیاستی عاری از آرمان‌ها، فاقد هدفی رهنما خواهد بود. ما باید در هر زمان وضعیت امور را با سویهٔ دیگر وضعیت موجود در نظر داشته باشیم. در عین‌حال آرمان‌ها به‌خودی خود تهی هستند. به نظر من مفهوم رئالیسم تخیلی از یک سو روشی مفید برای حساس کردن ما به نقش آرمان‌ها، برای فرا رفتن از اینجا و اکنون است، اما همزمان از سوی دیگر نشان می‌دهد که این آرمان‌ها برپایهٔ واقعیت قرار گرفته است. این مفهوم ابزار ایجاد حساسیت برای تفکر دربارهٔ سیاست و جهان است. در سیاست دموکراتیک نه حزبی که خود را صرفاً وقف برنده شدن در انتخابات کند در واقع می‌تواند برندهٔ انتخابات شود و نه حزبی که آرمان‌هایی رفیع دارد اما نتواند نشان دهد که چگونه آنها را با ضروریات دغدغه‌ها و خواسته‌های مردم مرتبط می‌سازد. همان‌طور که همهٔ ما می‌دانیم هماهنگ کردن این چرخه بسیار دشوار است.

پ.ک: با توجه به کار سیاسی شما در دههٔ ۰۹ میلادی بر روی جهانی شدن و راه سوم، اگر اکنون به چشم‌انداز سیاسی و سیاست‌گذاری بنگرید قضاوت شما چه خواهد بود؟ آیا چیزی از آن بحث هست که به‌اندازهٔ کافی با آن درگیر نشده‌ایم و اکنون هنوز آن را مهم بدانید؟

آ.گ: الآن به خاطر آوردنش سخت است، اما در آن زمان مفهوم جهانی شدن به خصوص در بستر سیاسی کاملاً تازه بود. مفهومی که به معنای افزایش وابستگی متقابل افراد و سازمان‌ها و دولت‌های سراسر جهان است. در ابتدا تلاش برای واداشتن رهبران سیاسی برای توجه جدی به آن دشوار بود. آنها فقط به من نگاه بی‌معنا می‌کردند. سپس همه‌چیز تقریباً یک‌شبه تغییر کرد. دیگر نمی‌توانستید جلوی صحبت‌هایشان دربارهٔ آن موضوع را بگیرید، ولو آن‌که اغلب هم در سطح بسیار خامی بود. متاسفانه اغلب سیاستمداران و حتی بسیاری از دانشمندان علوم اجتماعی از این مفهوم برای اشارهٔ ابتدایی یا کلی به گسترش بازارهای جهانی استفاده کرده‌اند. با پیشرفت خارق‌العادهٔ انقلاب دیجیتالی نیروی محرکهٔ جهانی شدن چه در آن زمان و چه در حال حاضر فراتر از همهٔ انواع ارتباطات به خصوص ارتباطات الکترونیکی قرار گرفته است.

من از اصطلاح «راه سوم» با کمی اکراه استفاده کردم. این اصطلاح نزد من به معنای توسعهٔ موضعی «بینابینی» بین چپ و راست و نوعی راه میانه نیست. من آن را چندان به منزلهٔ نسخه‌ای از نئولیبرالیسم نمی‌دانم، که نوعی اعتقاد به خرد بی‌حدوحصر بازارِ بی‌قید و بند است. همان‌طور که در سال ۸۸۹۱ در کتاب «راه سوم» خود نوشته‌ام، «تنظیم بازارهای مالی مهمترین مسئله در اقتصاد جهانی است». من چه در آن زمان و چه امروز معتقد به اهمیت اساسی حکومتِ فعال (active government) هستم – که البته به طور کامل برابر با دولت (state) نیست و می‌تواند از طیف وسیعی از دیگر عاملان نشأت بگیرد. من چه در آن زمان و چه امروز معتقد به سازوکارهای حاکمیت جهانی هستم که البته شدیداً با آن مخالفت شده و در آن تردید به وجود آمده است.

نابرابری از نظر من مسئله‌ای کلیدی است، به‌طوری که هر کسی که برای فهم چیزهایی که من نوشته‌ام مشکل دارد هم به وضوح می‌تواند آن را ببیند. این مسئله درحال حاضر بزرگتر هم شده است، به سبب نابرابری‌های شدیدی که خودش را در بالای هرم ثروت و عدم افزایش بهره‌وری و بنابراین در دستمزدهای افراد زیادی نشان داده که در مشاغل سطح پایین کار می‌کنند. کتاب توماس پیکتی با عنوان «سرمایه در قرن ۱۲» در سطح جهانی به موفقیت دست یافته است چرا که تفسیری قوی از دلایل ساختاری‌ای ارائه می‌دهد که این اختلاف خیره‌کننده را موجب شده است و همچنین بعضی از استراتژی‌های ممکن برای کاهش آن را نیز در اختیار می‌گذارد.

البته سیاست‌ها، ملّی است و دنیا، امری جهانی. پس همچنان چیزی کلیدی وجود دارد: ما هنوز هم این مورد مسئله داریم که چه‌طور می‌توانیم سیاست‌های ملّی را با جهان ذاتاً جهانی آشتی دهیم. بخش بزرگی از منابع پوپولیسم از همین مشکل سرچشمه می‌گیرد و از این واقعیت که همه می‌دانند سیاستمداران آن میزان قدرتی را که ادعا می‌کنند ندارند.

پ.ک: آیا شما هیچ راهی برای فرو شکست این تعارض بین سیاست‌های ملّی و تحولات جهانی و نابرابری‌ها در نظر دارید؟

آ.گ: بله، باید راهی باشد و من در کتابم دربارهٔ اروپا در مورد لزوم حمله‌ای هماهنگ به پناهگاه‌های مالیاتی صحبت کردم و از پیگیری معکوس کردن روند صنعتی‌زدایی در اقتصاد غرب حرف زدم که به بازآفرینی تولید منجر خواهد شد، البته در شکلی کاملاً متفاوت با گذشته. این مسئله با انقلاب دیجیتال هم‌پوشانی دارد، چرا که وقتی پول، الکترونیکی است می‌تواند بلافاصله به سراسر جهان منتقل شود؛ و این یکی از عواملی است که به تعمیم پناهگاه‌های مالیاتی کمک کرده است. با وجود این در همین راستا مخفی کردن چرخش عظیم پول‌های فاسد در سراسر جهان سخت‌تر از گذشته شده است. من فکر می‌کنم افکار عمومی جهان نیز به شدت در برابر این ایده قرار گرفته است که شما به راحتی بتوانید ثروت عظیمی را در سطحی جهانی مخفی نگاه دارید و انتظار داشته باشید هیچ‌کس به آن توجهی نکند .

در عین حال حاکمیت جهانی موثر (چه رسد به دموکراتیک) امیدی واهی است، اما ما طیفی از عاملان و گروه‌های ملّی و سازمان‌های بین‌المللی را داریم که در تلاش برای کار با یکدیگر برای مقابله با مشکلات جهانی هستند. جالب خواهد بود که ببینیم در نتیجهٔ توافقات تغییرات اقلیمی پاریس چه اتفاقی خواهد افتاد: آیا مشخص می‌شود که تهی هستند یا خیر؟ ما در این لحظه چیزی نمی‌دانیم، اما آنها قطعاً با هر زمان دیگری در گذشته فرق کرده‌اند که روی کاغذ توافق می‌کردند. می‌توان دید که آنها هم‌اکنون واقعاً به شدت بر موضع صنایع سوخت‌های فسیلی اثر می‌گذارند همان‌طور که ارزش سهام‌هایشان هم پایین می‌آید. دستِ‌کم امکان تحقق انقلابی واقعاً جهانی به سمت انرژی‌های کم‌کربن وجود دارد و سوال بنیادین این است که چه اندازه سریع یا کند به پیش خواهد رفت. مارکس گفتهٔ مشهوری دارد: «هرآنچه سخت و استوار است، دود می‌شود و به هوا می‌رود» و این موضوع شاید ترجمه‌ای از این اصل بشود؛ خواهیم دید. در اینجا تأثیرگذار اصلی، موج جدید جهانی شدن است که دامنه و سرعت خیره‌کننده‌ای را به ارمغان آورده و از خلال آن انقلاب دیجیتالی در حال پیشرفت است.

پ.ک: جهانی شدن به مثابهٔ انقباض زمان و مکان موضوع مکرری در کارهای شما است، که از خلال تکنولوژی اطلاعات و ارتباطات و مخاطرات و فرصت‌های آمیخته با آن ایجاد شده است. آیا فکر می‌کنید هدایت این تحولات یا آن‌طور که خودتان یک بار گفتید «به دست گرفتن مهار گردونهٔ خردکنندهٔ جهانی شدن»، در

<<

مسیری منطقی و سازنده ممکن باشد، یا ما باید فقط «با آن پیش برویم» و تماشا کنیم که چه اتفاقی می‌افتد؟

آ.گ: اینترنت به سبب تاثیرش پدیدهٔ فوق‌العاده‌ای است. جهانی فراتر از هر چیزی است که ما تاکنون پیش‌بینی کرده بودیم. اینترنت خلوت خویشتن را به سرتاسر جهان پیوند می‌دهد. به‌هر تقدیر این تنها یکی از عناصر انقلاب دیجیتال است که به درستی درک شده است. عناصر دیگر، ابر رایانه‌ها و رباتها هستند. من قصد دارم ابر رایانه‌ها را حلقهٔ نخست اتصال بدانم. گوشی‌های هوشمند در جیب شما قدرتمندتر از ابر رایانه‌های چند دهه پیش است. این قدرت عظیم الگوریتمی در دسترس کاربران این جهان و همین‌طور سازمان‌ها و شرکت‌ها و دولت‌ها است. تقریباً هر جنبه‌ای از جامعهٔ جهانی تاثیر پذیرفته و تحول یافته است. این جهانی است که تقریباً همه چیز در آن برای همه قابل مشاهده است، چرا که گوشی‌های هوشمند حتی در بعضی از فقیرترین جوامع جهان نیز توزیع شده است. بسیاری از مهاجرانی که مناطق تحت سرکوب را برای یافتن پناهی در جای دیگر ترک می‌کنند از گوشی‌های هوشمند و جی‌پی‌اس برای ردیابی مسیرهای مورد نظر خود استفاده می‌کنند. این مهاجرت قرن بیست‌ویکمی است – همین طور که دولت اسلامی (داعش) که سطوح قرون وسطایی خشونت را با تسلط به تکنولوژی دیجیتال در هم می‌آمیزد نیز تروریسم قرن بیست‌ویکمی است.

بسیاری از مردم انقلاب دیجیتال را تولیدکنندهٔ جهانی پاره پاره می‌دانند اما پیشگام اغلب نوآوری‌ها مداخلهٔ دولتی بوده که اغلب با اهداف شبه‌نظامی صورت گرفته است. اینترنت ناپایدار به‌نظر می‌رسد اما در شکل کابل‌های زیر اقیانوس‌ها و ماهواره‌ها در آسمان موجودیتی فیزیکی دارد - چیزی که نهایتاً دولت‌ها و قدرت‌ها آن را تضمین می‌کنند. بنابراین من فکر می‌کنم تجدید حیات جغرافیای سیاسی آن‌طور که بقیه فکر می‌کنند شگفت‌آور نیست. بنگاه‌های بزرگ و تبلیغاتی که در همه‌جا دیده می‌شوند نیز نیروها را پیش می‌رانند. این محیط جدیدی است و میانجی بسیاری از تغییراتی بر ما اثر می‌گذارد، فرایندهای سیاسی نیستند، بلکه قدرت دولت‌ها یا بنگاه‌های عظیم است. هیچ‌کس جهانی را نمی پذیردکه در آن پورنوگرافی آزادانه و رایگان در دسترس است. این جهان شاید بی‌ضرر باشد و شاید هم نه. ما نمی‌دانیم چون همهٔ اینها بسیار جدید هستند.

پ.ک: بیایید در مورد سیاست‌هایی کنونی صحبت کنیم: آیا شما فکر می‌کنید در حال حاضر بیشتر بحث‌های سازنده حول آیندهٔ چپ می‌گردد؟

آ.گ: ما باید بکوشیم و نسخهٔ جدیدی از چپ میانه را ایجاد کنیم که خود به لحاظ جامعه‌شناسانه از تغییراتی در بافت جامعهٔ جهانی و در زندگی روزمره آغاز می‌شود که قبلا ذکر آن رفت. بحث راه سوم از تحلیل تغییرات عمده‌ای پدید آمد که در آن زمان زندگی ما را متحول کرد، و امروز هم ما باید از خلال عملکرد مشابهی پیش برویم. باید به تغییرات بزرگ در دنیا بنگریم، ببینیم از نظر سیاسی چه کششی در آن تغییرات می‌توان یافت، ببنیم به چه نحو در درون چارچوب سیاست‌های ملّی و فراملّی قرار می‌گیرند. اتفاقی که با ظهور جرمی کوربین در حزب کارگر افتاد به نظر من اتفاقی چندسویه است – چرا که نسل جوان دیجیتال را مستقیماً درگیر کرد اما بخشی از ایده‌ها از سال‌های گذشته گرفته شده است.

ما در جناح چپ باید به سمت آینده پیش برویم. ما اکنون فراتر از به اصطلاح بحث راه سوم هستیم و ضرورتاً به ایده‌های جدید نیاز داریم. من در ضمن مخالف این ایده هستم که همه‌چیز تکه‌تکه و نامتصل شده است و فکر نمی‌کنم درست باشد. ما هنوز با سیاست قدرت‌ها سرو کار داریم، هنوز با مسائل بزرگ دست و پنجه نرم می‌کنیم، مسائلی مثل این‌که چطور می‌توانیم در بستر بنگاه‌های جهانی به جوامعی برابری‌خواه‌تر برسیم و چطور می‌توانیم سودهای نامشروعی را که در پناهگاه‌های مالیاتی انباشته شده‌اند را بازیابی کنیم؟ پس قدرت هنوز هم اهمیت زیادی دارد. همکاری میان ملت‌ها و بنابراین سیاست‌های دموکراتیک میان ملت‌ها و درون اتحادیه اروپا اهمیت زیادی دارد.

پ.ک: این موضوع به آخرین سوال من منتهی می‌شود. شما بسیار موفق‌تر از خیلی‌ها از دانشگاه به سیاست رسمی نقل مکان کردید. من علاقمندم نظرات شما دربارهٔ حضور یک جامعه‌شناس در سیاست را بشنوم و در ادامه بدانم که آیا توصیهٔ خاصی برای دانشمندان علوم اجتماعی دارید که می‌خواهند مطمئن شوند کارشان کشش سیاسی دارد و شاید به چیزهای تاثیرگذاری علاقمندند در جاهایی مثل اینجا (یعنی مجلس اعیان) در جریان است.

آ.گ: خوب من در سیاستم اما از سیاست نیستم. من یک دانشگاهی بودم و هنوز هم یک دانشگاهی هستم. بهترین محیط برای من دانشگاه است چرا که جایی است که من در آن بیشتر احساس می‌کنم در خانه‌ام هستم و از آن‌جا که من تلاش کرده‌ام تاکیدات و ایده‌ها و تحقیقات واقع‌نگرانه در فضای سیاسی میزان فوق‌العاده‌ای اهمیت پیدا کند. یکی از مشکلات برای هر فرد دانشگاهی که درگیر سیاست می‌شود این است که ممکن است ارتباط خود را با هردو حوزه از دست بدهد. از نظر دانشگاهیان شما به عینیت آکادمیک خود خیانت کرده‌اید در حالی که از نظر سیاستمداران شما کسی هستید که هیچ درکی از خواسته‌های زندگی روزمرهٔ سیاسی ندارید. شما ممکن است بین این دو جهان، متروک بمانید.

دنیای دانشگاهی و سیاسی بسیار باهم فرق می‌کنند و کمتر کسی مستقیماً برای پل زدن بین آنها تلاش کرده است. اتاق‌های فکر نقشی میانجیگرانه بین دانشگاه و سیاست ایفا می‌کنند. این اتاق‌های فکر اساساً متکی بر تحقیقاتی هستند که در دانشگاه‌ها انجام می‌شود. آنها در کار برگردان تحقیقات دانشگاهی به طرح‌های سیاسی عملی هستند و نسبت به رویهٔ معمول دانشگاهیان با رسانه‌ها ارتباطات نزدیک‌تری دارند. در میان چنین سازمان‌هایی، بهترینشان غالباً با دولت‌های وقت و یا طیف وسیع‌تری از بازیگران سیاسی در ارتباط نزدیکی هستند. من ادعا نمی کنم که این تنها راه است اما وقتی در اواسط دههٔ ۰۹۹۱ تصمیم گرفتم که کمی مستقیم‌تر در سیاست درگیر شوم به موسسهٔ تحقیقات سیاست عمومی نزدیک شدم - می‌دانستم یکی دو فرد دانشگاهی قبلاً به آن وارد شده بودند. از آنجا بود که فهمیدم توسعهٔ شبکهٔ وسیع‌تر مردم در حوزهٔ سیاسی ممکن است. موسسهٔ تحقیقات سیاست عمومی و شبکهٔ وسیع‌تر پیرامون آن با کشورهای دیگر از جمله ایالات متحده، ارتباط خوبی داشت. من هیچ‌گاه مشاور سیاسی رسمی کسی نبوده‌ام و همچنان در درجهٔ اول به خود به عنوان یک فرد دانشگاهی نگاه می‌کنم. ■

نامه‌هایتان را به این نشانی‌ها بفرستید:

Anthony Giddens <Ax.Giddens@lse.ac.uk>

Peter Kolarz <kolarz.peter@gmail.com>

یونان: سیری تاریخی از ژئوپولیتیک و ورشکستی

واسیلی کی. فوسکاس، دانشگاه لندن شرقی، انگلستان

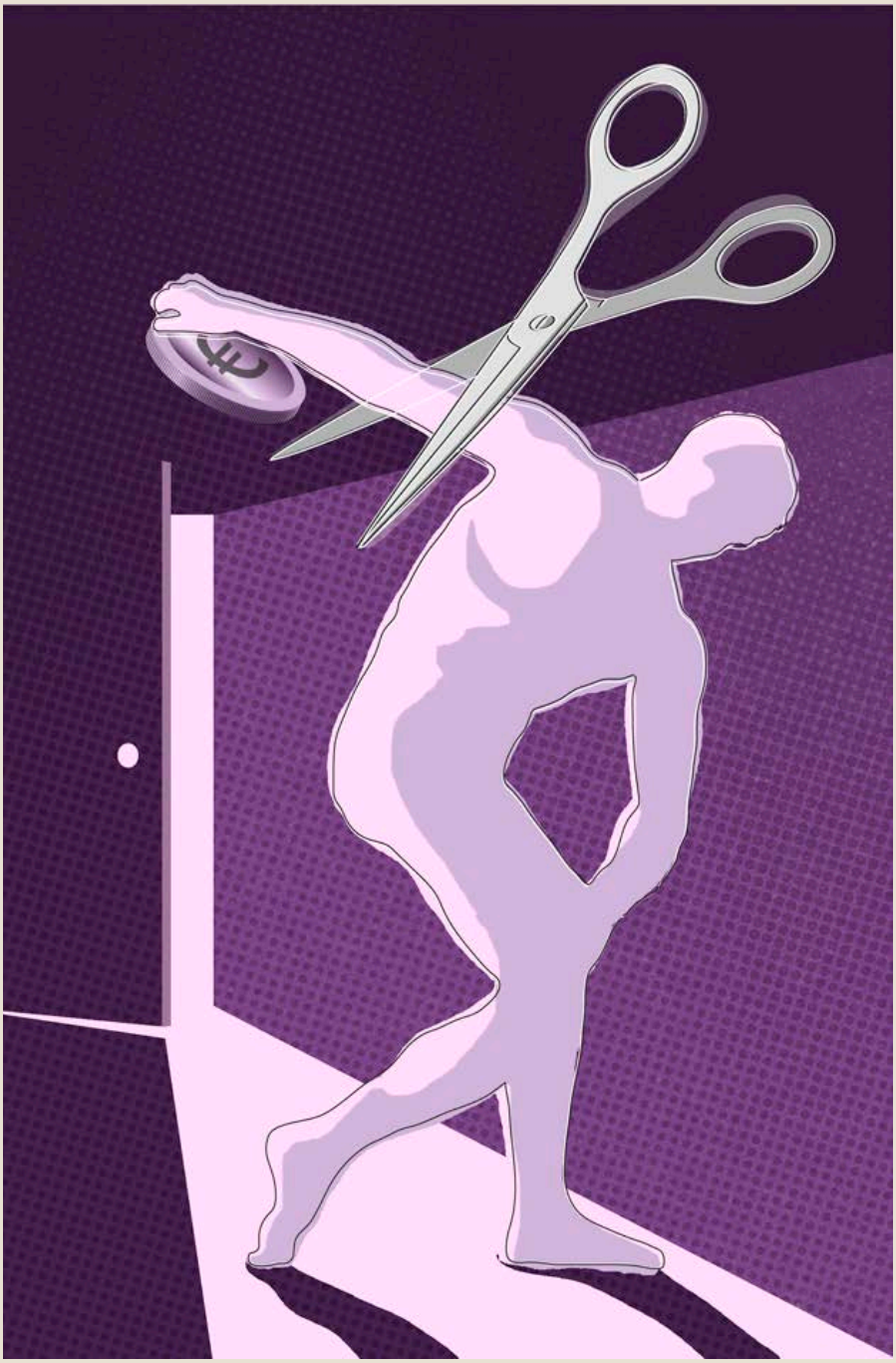

ورشکستگی و نه پرتاب دیکس نماد تاریخ یونان است. تصویرسازی از آربو.

پایه‌ریزی دولت یونان - در جنوبی‌ترین ضلع شبه‌جزیرهٔ بالکان که پلوپونز، روملیای جنوبی، وابیه و مجمع‌الجزایر سیکلدیز را در بر می‌گرفت - به سال ۱۸۳۰، از رویدادی ژئوپولیتیکی و امپریالیستی مایه می‌گرفت نه از گسترش نفوذ اقتصادی بورژوازی صنعتی. در نگاه امپراتوری‌های غربی دولت دست‌بسته یونان به جای آنکه بازتابنده فرآیندهای ملّی-انقلابی که به وسیلهٔ سرمایه صنعتی علیه شکل فئودالی تولید راه افتاد - رویدادی که مثلا برای یونکرهای پروس یا پیمونته ایتالیا نیز پیش آمد - باشد، ضرورتی ژئواستراتژیک بود، یعنی بخشی از تلاش برای بازداشتن روسیه و مصر از توسعه سرزمینی در مدیترانه شرقی. عوامل ژئوپولیتیکی در شکل‌گیری یونان جدید بسیار اهمیت داشتند - و امروزه پرسش‌های ژئوپولتیکی/ژئواستراتژیک در فهم خاستگاه تاریخی بحرانی بدهی یونان اهمیت چشمگیر دارد. از زمان پایه‌گذاری دولت مدرن یونان، غرب از موقعیت جغرافیایی مهم یونان نه به نفع جامعه یونان بل به نفع خود بهره گرفته است.

> پیوندهای سده نوزدهم با امور مالی جهانی

نخبگان یونانی به منظور تأمین هزینه‌های

<<

جنگ استقلال‌طلبی بر ضد عثمانیان، مبلغ درخور توجهی پول از غرب وام گرفتند. در دهه ۱۸۲۰، یونان دو بار، یک بار ۸۰۰۰۰۰ پوند و دیگر بار ۲ میلیون پوند وام گرفتند. دستگاه دولتی یونان نخستین ورشکستگی را از سال ۱۸۲۴ تا ۱۸۲۵ - که نتواست وام‌هایی که از فرانسه و انگلستان گرفته بود را تأدیه کند - تجربه کرد. بین سال‌های ۱۸۳۲ و ۱۸۳۳ قرارداد وامی ۶۰ میلیونی (به فرانک طلا) بسته شد و همه‌اش صرف هزینه‌های نیابت سلطنت و حفظ ارتش شد. این وام یونان را به سال ۱۸۴۳ گرفتار ورشکستگی دیگری کرد.

بین سال‌های ۱۸۲۷ و ۱۸۷۷-۱۸۷۸، یونان را از بازارهای مالی غربی اخراج کردند. طی این پنج دهه و پس از آن دولت‌ها به استقراض (کمابیش ناموفق) داخلی روی آوردند و یونانیان ثروتمند مقیم خارج را، که سرمایه کمپرادورشان به همراه سرمایه تجار یهودی و ارمنی در دوران امپراتوری عثمانی چشمگیر بود، تشویق به سرمایه‌گذاری در طرح‌ها کردند. در سراسر سده نوزدهم، یونان را که سطح توسعه صنعتی پایینی داشت و به سبب حجم کم تولید نمی‌توانست از صرفه‌جویی بسته به مقیاس[1] بهره برد، به اقتصاد عقب‌مانده و پیرامونی و نظام حکومتی‌ای عمیقا وابسته‌اش می‌شناختند؛ در سال ۱۸۹۳، یونان بار دیگر اعلام ورشکستگی کرد.

با این حال به رغم وضع اسف‌بار مالی و بخش‌های بانکی و صنعتی ابتدایی و عقب‌مانده یونان، قدرت‌های غربی از دریچه منافع امپرالیستی و ژئوپولیتیک‌شان بدین کشور می‌نگریستند. امپراتوری اتریش-مجارستان و عثمانی که پس نشستند، فضای تازه‌ای به روی امپریالیسم روسیه و اروپای غربی، که با ورود بازیگرانی تازه، همچون آلمان و ایتالیا، جان تازه‌ای گرفته بود، گشوده شد. دولت‌های کوچک بالکان مسیحی‌نشین فرصت‌های بی‌نظیری پیش پای غربیان گذاشتند و این قدرت‌ها به نیابت از این دولت‌های کوچک وارد جنگی درازمدت با ترکان عثمانی شدند. جنگ جهانی اول که به پایان رسید، عثمانیان به بیرون از اروپا رانده شدند و مرزهای بالکان و اروپای شرقی از یک سو و خاور نزدیک و خاور میانه بار دیگر ترسیم شد.

یونان، که خاک‌اش وسیع‌تر و به نفوس‌اش - که همه‌شان یونانی نبودند - اضافه شده بود، در دهه نخستین سده بیستم و تحت رهبری شخصی لیبرال-ملّی‌گرا به نام الفتریوس ونیزلوس شاهد فعالیت صنعتی چشمگیری بود. ونیزلوس به پشتوانه مالی بریتانیا جنگ نیابتی ازپیش‌باخته‌ای را برضد نیروهای کمالیستی-ملیت‌گرا در آسیای صغیر رهبری کرد. پیامد این نبرد هم برای یونان و هم برای ترکیه مدرن یکسره فاجعه بود. گرچه یونان شاهد هجوم نزدیک ۱/۴ میلیون پناهنده مسیحی بود، نخستین بار در تاریخ‌اش همگنی قومی پیدا کرد حال آنکه ترکیه طبقات تجار بلندپروازش را از دست داد و به شکل اقتدارگرایانه و دولت‌راهبر توسعه اقتصادی سخت متکی شد و نتوانست همگنی قومی یا دینی به دست آورد.

یونان به سبب شالوده اقتصادی کم‌مایه و پیوند نزدیک نخبگان سیاسی حاکم‌اش به منافع امپریالیستی، نتوانست از مزایای ژئواستراتژیک‌اش بهره برد. از این رو، موقعیت جغرافیایی یونان به جای آنکه موهبتی باشد مایه دردسر همیشگی شد. این دردسر به صورت معضل تراز پرداخت و نیز نیاز دائمی به استقراض داخلی برای تأمین مالی دستگاه دولتی دست‌نشانده و فاسد در آمد و در نتیجه به کرات دیون تحمل‌ناپذیری به بار آورد.

> بحران مالی ۱۹۲۹ و پیامدهای آن

در پی بحران مالی جهانی ۱۹۲۹، در سال ۱۹۳۲ یونان گرفتار چهارمین ورشکستی‌اش شد. سپس دیکتاتوری به نام ایوانیس متاکساس خط‌مشی صنعتی‌سازی جایگزین واردات را پی گرفت و تراز پرداخت‌های کشور را به نحو چشمگیری بهبود بخشید. افزون بر این، مشعل امپراتوری که به دست پیشوای تازه جهان، ایالات متحده، افتاد، جنگ سرد آبستن دو رویداد بود: اهمیت ژئوپولیتیک یونان خیل سرمایه و وام‌هایی آمریکایی را به کشور سرازیر کرد و هم زمان نیروهای چپ کمونیست را در «عصر طلایی سرمایه‌داری» به حاشیه راند.

با این همه، یونان بار دیگر در پیرامون و عمیقا وابسته ماند. همان‌طور که انتظارش می‌رفت، در دهه ۱۹۶۰، وقتی رئیس وقت بانک مرکزی یونان، گزنفون زولوتاس، نزد سفیر ایالات متحده در آتن رفت تا درخواست وام کند، سفیر ایالات متحده در پاسخ به کشمکشی ژئوپولیتیکی اشاره کرد. به واقع، سفیر ایالات متحده گفت که اگر یونان وام می‌خواهد، ناچار است که به طرح دین اچسون برای قبرس - طرحی سری که نیروهای عضو ناتو درباره آن به مذاکره نشستند و مقصود از آن این بود که جزیره قبرس میان یونان و ترکیه تقسیم شود و اسقف ماکاریوس را، که در آن زمان رهبر منتخب قبرس و یکی از پایه‌گذاران جنبش غیرمتعهدها بود، کنار زنند - تن دهد. بنا بر این، مسئله ژئوپولیتیکی و معضل دیون صریحا موضوع معامله قرار گرفتند. اهمیت قبرس برای ناتو و غرب چنان بود که ایالات متحده آمریکا از طریق سی‌آی‌ای در یونان دیکتاتوری‌ای نظامی به راه انداخت؛ دموکراسی تنها در سال ۱۹۷۴ که قبرس تجزیه شد به یونان بازگشت.

از دهه ۱۹۵۰ تا میانه دهه ۱۹۷۰، یونان نتوانست عقب‌ماندگی‌اش را از دولت‌های غربی مرکز جبران کند. با این حال، در سراسر این دوره - و در ضدیت با خط‌مشی‌های تقاضاراهبر کینزی غرب - یونان خطی‌مشی‌های را پی گرفت که بعدها خطی‌مشی‌های نئولیبرال خوانده شد. توسعه اقتصادی یونان تا حدود زیادی به دلیل سیاست جنگ سرد تقاضاراهبر و پول‌گرایانه بود. گرچه چپ‌های کمونیست هوادار شوروی در جنگ داخلی (۴۹-۱۹۴۴) شکست خورده بودند، همچنان از حمایت مردمی فراگیر برخوردار بودند و این یعنی حکومت محافظه‌کار می‌ترسید که درهای سیاست را به روی جامعه مدنی بگشاید. هم مشارکت سیاسی و هم خطی‌مشی تقاضاراهبر تا سال ۱۹۷۴ پا در هوا ماند.

اما پس از سال ۱۹۷۴، کابینه‌های بعدی یعنی کابینه رئیس‌جمهور جناح راست، کنستانتین کارامانلیس (۸۱-۱۹۷۴)، و کابینه رئیس‌جمهور سوسیالیست، آندرئاس جی. پاپاندرئو (۸۹-۱۹۸۱، ۹۶-۱۹۹۳)، خط‌مشی‌گذاری یونان را به چرخه تقاضا بازگرداندند، پست‌های دستگاه دولت را با پرسنل سیاسی حزب‌شان پر کردند، بنگاه‌های خصوصی بزرگ را ملّی ساختند و خاصه در دهه ۱۹۸۰ بودجه دولت رفاه یونان را از طریق استقراض‌های غیراصولی (خارجی و داخلی) و نه از طریق مالیات‌گیری تأمین کردند. یونان حتی در سال ۱۹۸۱ که وارد اتحادیه اقتصادی اروپا (EEC) شد، در زمانه‌ای که بیشتر کشورهای غربی آغوش‌شان را به روی جهانی‌شدن/سرمایه‌داری مالی نئولیبرال گشوده بودند، به پیگیری خط‌مشی‌های تقاضاراهبر ادامه داد.

ملاحظات ژئوپولیتیکی به کرات و به نحوی مشهود به نمایش گذاشته شد: پنج سال زودتر

<<

اقتصاد یونان در ورطه ویرانی.

از پرتقال و اسپانیا با ورود یونان به اتحادیه اقتصادی اروپا موافقت شد و این موافقت سریع بخشی از راهبردی بود برای ثبات بخشیدن به جبهه جنوبی ناتو در زمانی که چشمه سرمایه‌گذاری ثابت ایالات متحده در یونان رو به خشکی گذاشته بود. در دهه ۱۹۸۰، سرمایه‌های آلمانی و فرانسوی به نحوی فزاینده بر اقتصاد یونان مسلط بود و کشور را وادار کردند که دستور کاری نئولیبرال اتخاذ کند تا بتوانند از یونان برای گستردن خدمات مالی در سراسر بالکان استفاده کنند.

> رو به وخامت گذاشتن اوضاع اقتصادی در منطقه یورو

طی دو دهه بعد و خاصه پس از ورود یونان به منطقه یورو در سال ۲۰۰۱، جایگاه رقابت‌جویانه یونان یک‌باره سستی گرفت. صنایع ازقدیم‌سودآور، مانند صنایع پارچه‌سازی، ناپدید شدند. خدمات مالی و بانکی بر اقتصاد یونان سایه افکندند و در بالکان و خاور نزدیک نیز گسترش یافتند. اموال عمومی یکی پس از دیگری خصوصی شد. وابستگی کشور به استقراض خارجی و داخلی به درجه‌ای رسید که نظر به گشوده شدن اموال عمومی به روی سرمایه‌های خارجی و فقدان استقلال پولی، ما را به فکر فرو می‌برد که آیا اصطلاح «وابستگی» به حد کافی جایگاه اقتصادی کشور در جهان را توصیف می‌کند یا خیر.

وقتی بحران مالی جهانی آهسته‌آهسته به منطقه یورو پا گذاشت، یونان بیش از همه متضرر شد، چراکه یونان سست‌ترین حلقه زنجیره مالی نئوامپریالیستی در انباشت سرمایه است. بیست سال سرمایه‌داری مالی نئولیبرال و پس از آن اقدامات ریاضتی شدید و طرح‌های نجات مالی هیچ یکی از معضلات اقتصادی تاریخی یونان را حل نکرده است: عقب‌ماندگی صنعتی؛ رخوت نهادی؛ کسری درخور توجه حساب جاری و عدم توازن دیون با تولید ناخالص داخلی؛ کسری بودجه درخورتوجه و معضلات مالی. آنچه بدان نیاز است سرمایه‌گذاری عمومی قاطعانه، کوشش برای ساختن بخش‌های صنعتی و کشاورزی جدید بر پایه تولید خاص، مانند انرژی خورشیدی و رشد سبز، است.. هم‌زمان سیاست خارجی‌ای مستقل می‌تواند از موقعیت ژئواستراتژیک این کشور و رسالت صلح‌طلبانه‌اش در منطقه پرآشوب بالکان و خاور نزدیک بهره‌برداری کند. اگر چنین اتفاقی در منطقه یورو نیافتد، این منطقه یورو است که این منطقه یورو است که این مشکل را دارد نه یونان. ■

نامه‌هایتان را به این نشانی بفرستید:
Vassilis Fouskas <v.fouskas@uel.ac.uk>

۱. economies of scale: مفهومی در اقتصاد خرد است که به کسب مزیت کاهش هزینه در اثر افزایش حجم تولید اشاره دارد. [م]

ریاضت دولتی در یونان

ماریا مارکانتوناتو، دانشگاه اژه، یونان

فروشنده‌ای خیابانی لباس‌هایش را بیرون از کرکره‌های مغازه‌ای در مرکز آتن روی هم می‌گذارد. عکس از پتروس جیاناکوریس

منطقه یورو از زمان شکل‌گیری‌اش طرح‌هایی را پی گرفته است که از اقتصاددان بزرگ لیبرال، فردریش هایک - خصوصا خط‌مشی جدانگه‌داشتن امور مالی و پولی از سیاست ملّی و بنا بر این از فرآیندها و کنترل دموکراتیک - متأثراند. این طرح از طریق بانک مرکزی‌ای ظاهرا مستقل و چارچوبی نهادی محقق شده است که اقتصادهای ناهمگن را ملزم به وفاداری به مقررات سختگیرانه پولی می‌کنند ولو اینکه این مقررات، به نحوی برابر به سود همه کشورهای عضو نباشد - چنان‌که در دوره استاندارد طلا این گونه بود. جهت‌گیری بازاری منطقه یورو از زمان آغاز بحران جهانی آشکارتر شده است. به رغم اینکه برخی از نیروهای سیاسی داخل در طرح اروپای یکپارچه در آغاز حامی رفاه اجتماعی بودند، از سال ۲۰۱۰ به این سو، مدیریت بحران، خاصه در رابطه با یونان، خبر از ناکامی خیال «اروپایی متحد» داده است.

از سال ۲۰۱۰ به این سو، نوعی لیبرالیسم اقتصادی مطلق را بر یونان تحمیل کرده‌اند که از زمان اخراج این کشور از بازارهای بین‌المللی آغاز شد. طی شش سال اخیر، دولت‌هایی که جهت‌گیری‌های سیاسی گوناگونی داشتند (سوسیال‌دموکرات، جناح راست، جناح چپ، فن‌سالار، موقت و ائتلافی) شتابزده ده‌ها قانون و مقرره را در چهارچوب اصطلاحا «یادداشت تفاهم» - یعنی مجموعه‌ای از توافقات میان یونان و طلبکاران بین‌المللی‌اش - وضع کرد. یونان به منظور دسترسی به وام برای تأدیه بدهی‌ها و دیون‌اش، ناگزیر تن به اقدامات ریاضتی و نیز قوانین موافق‌باکسب‌وکار، خصوصی‌سازی و کوچک‌تر سازی دولت رفاه - که از میانه دهه ۱۹۹۰ تا آن زمان نیز به قدر کافی کوچک شده بود - داد.

از آغاز یادداشت تفاهم نخست تا یادداشت سوم انضباط مالی به آموزه جدید بدل شده است. تهدیدها، فشار و ترور روانی آشکار از جانب طلبکاران در رابطه با اثرات «خروج یونان» (از اتحادیه اروپا) به رغم مقاومت‌های شدید، از جمله صدها اعتصاب، تظاهرات، اعتراض‌ها و اشغال اماکن و جنبش‌های اجتماعی جدید و احزاب سیاسی مخالفت با توافق‌های ریاضتی، حکم‌فرما شده‌اند.

در نتیجه خط‌مشی‌های ریاضتی، از سال ۲۰۱۰ به این سو، تولید ناخالص داخلی یونان بیش از ۷۲٪ سقوط کرد - کاهشی که می‌توان آن را با سقوط تولید ناخالص داخلی ایالات متحده در دهه ۱۹۳۰ مقایسه کرد. استانداردهای زندگی به شدت افت کرده‌اند؛ دستمزدها و مستمری‌ها بین ۲۰ تا ۵۰ درصد کاهش و هم‌زمان مالیات اضطراری افزایش یافته است؛ بخش‌های عمده جمعیت به فقر کشیده شده‌اند. در بخش عمومی، مخارج به سرعت کاهش یافته است، هزاران نفر را اخراج کردند و استخدام متوقف شد؛ هم زمان رویه‌های تندروانه راه را

<<

برای دولت باز کرد تا بسیاری از اموال دولتی باقی‌مانده را نیز خصوصی سازد. سازمان‌های عمومی - از بنگاه‌های اقتصادی تحت مالکیت عمومی و مدارس گرفته تا بیمارستان‌ها یا حتی اردوگاه‌های پناهندگان - یا تعطیل شدند یا بی حساب در هم ادغام شدند. حجم کار نهادهای باقی‌مانده آن‌چنان سنگین بود که نمی‌توانستند نیازهای اجتماعی فزاینده را برآورند و این امر به تنزل شدید خدمات عمومی، از جمله بهداشت، آموزش و رفاه اجتماعی انجامید.

با اوج گرفتن نرخ بیکاری از نزدیک ۹٪ در سال ۲۰۰۶ به ۷۲٪ در سال ۲۰۱۴، طبقات کارگری یونان دیگر آینده بهتری را پیش چشمان خود نمی‌بینند: معلوم است که اقتصاد به این زودی‌ها به وضع عادی بازنمی‌گردد. در شرایطی که بیش از نیمی از جمعیت جوان بیکاراند و اوضاع کار به‌شدت ناپایدار است، تازه‌واردان به بازار کار با معضلات سختی دست به گریبان‌اند. خانواده‌ها به دلیل کاهش دستمزد و مستمری توان کمتری برای حمایت از کودکان و سالخوردگان دارند و این امر مدل خانواده‌گرا و دولت رفاه نیمه‌جانی را نیز که هیچ‌گاه به اندازه اروپای شمالی توسعه نیافته بود، به خطر می‌اندازد. گرچه این مدل خانواده‌گرا گاهی نشانه‌ای از نوعی سرمایه‌داری توسعه‌نیافته تلقی می‌شود - دیدگاهی که در اصلاحات «مدرن‌گر» مندرج در تفاهم‌نامه اتحادیه اروپا بازتاب یافته است- اینک از شواهد بر نمی‌آید که یونان به سوی نوعی دولت رفاه اروپایی رهسپار باشد. طلب‌کاران مدل خانواده‌گر و دولت رفاه نیمه‌جان یونان را نیازمند «اصلاح» می‌پندارند و از این رو بر حذف نظارت دولت و تغیر شکل به نوعی مدل بازاری پای می‌فشارند - این یعنی امروزه حمایت اجتماعی تنها در دسترس کسانی است که بضاعت بهره‌گیری از آن را دارند.

این حذف نظارت دولت پیامد نوعی گفت‌وگو میان کنشگران اجتماعی یا توافق اجتماعی نبوده است. تصمیمات ملّی و بین‌المللی که به شیوه‌های ناشفاف و از رهگذر «رویه‌های اضطراری» - که معرف اولویت‌های طلب‌کاران و نخبگان داخلی است - گرفته شد با هم یکی شدند و به همین قیاس مرزبندی‌های میان تکالیف و مسئولیت‌های ملّی و بین‌المللی کنش‌گران سیاسی به بوته ابهام رفت. رأی‌دهندگان یونانی از تصمیمات سیاسی کنار گذاشته شدند و گردهمآیی‌های «گروه یورو» و «شورای امور اقتصادی و مالی» کارکردهای پارلمان را به جای این نهاد انجام می‌دهند. تحمیل «حکومتی فن‌سالار» در سال ۲۰۱۱، که نخست‌وزیر آن بانک‌داری بین‌المللی است، نقطه اوج این فرآیند بوده است. در این اثنا، ابزارهای دموکراتیک بی‌اثر ماندند و در سراسر دوره بحران همه‌پرسی لغو شد یا لغوشده تلقی شد.

این ایده کارل پولانی که لیبرالیسم بازاری ذاتا با جدایی اقتصاد و جامعه گره خورده است، هیچ کجا بهتر از یونان امروز مشهود نیست. این جدایی شکلی از لیبرال‌سازی را رقم می‌زند که دست پرورده مداخله دولت است. چنان‌که پولانی توضیح می‌دهد، در اینکه نظام بازار همیشه فرآورده مداخله عمدی دولت است هیچ تناقضی نیست. این الگو در تفاهم‌نامه‌ها، که شاید گسترده‌ترین و تفصیلی‌ترین مداخلات سیاسی در تاریخ اتحادیه اروپا را رقم زده است، پیدا است.

در تفسیر پولانی از سرمایه‌داری سده نوزدهم، لیبرال‌ها بحران یا کژکارکردی بازار خودتنظیم‌گر را بر گردن گروه‌های اجتماعی خاص انداختند. به همین قیاس، در یونان معاصر روایت غالب جامعه را بابت وضعیت کشور مقصر می‌داند: دستمزد کارگران زیاده بالا، شمار مستخدمان بخش عمومی بیش از اندازه زیاد، مزایای اجتماعی زیاده سخاوت‌مندانه و اموال عمومی بیش از اندازه گسترده بود. بنا بر این، ریاضت نظارت‌شده را مجازاتی مشروع معرفی کردند که طراحی شد تا به منظور بازگرداندن بازار به حال طبیعی به رفتار بی‌حساب و اسراف‌کارانه عمومی پایان دهد.

مدیریت بحران یونان جزئی از راهبردی بود برای نهادی‌سازی ریاضت اقتصادی در سراسر منطقه یورو. یکی از این ابزارها پیمانی مالی بوده است که به مقامات ظاهرا غیرسیاسی اروپایی حق نظارت بیشتر بر بودجه‌های ملّی را می‌دهد. اما بحران یونان نارسایی‌های ساختاری و شکنندگی «اتحادیه پولی اروپا» را آشکار می‌سازد. از آنجا که اقتصادهای منطقه یورو به سوی نوسوداگرایی جذب شدند، تأثیر انتخاباتی نیروهای راست افراطی و نئوفاشیست افزایش یافته است. خوش‌بینی درباره یکپارچی اروپا رفته‌رفته جای خود را به اشتیاق سیاسی به حاکمیت ملّی و دولتی - مفاهیمی که تا چندی پیش کهنه و منسوخ تلقی می‌شد - داد. پیشنهادهای هواداران «اروپای بزرگ‌تر» و «یکپارچگی سیاسی بیشتر» اکنون لفاظی به نظر می‌رسد؛ نخبگان منطقه یورو بیشتر دل‌مشغول نیرومند کردن لیبرالیسم اقتصادی‌اند و با هر کوششی که ریاضت یا انضباط مالی را برای کشورهایی که تحت برنامه‌های تنظیم ساختاری‌اند تخفیف می‌دهند یا بودجه سرمایه‌گذاری کاری و عمومی را افزایش می‌دهد مخالف‌اند چه رسد به کوشش‌ها برای خلاصی یونان از بدهی.

ریاضت تنبیهی، انضباط مالی متکی به قانون اساسی و استعمارگری نئولیبرال و درون‌اروپایی شرایط را برای کار بدتر و ناپایداری بیشتری ایجاد و حذف نظارت دولتی در جامعه و بی‌ثباتی سیاسی در یونان و کشورهای دیگر را تعمیق کرده است. مادامی که هیچ طرح مجاب‌کننده‌ای برای برون رفت از ریاضت وجود نداشته باشد، عدم تناسب میان اقتصادهای ملّی و نابرابری‌های طبقاتی افزایش خواهد یافت و این حس را در میان شهروندان عادی کشورهای مختلف تقویت می‌کند که تصمیمات کلیدی در جایی دیگر و به‌وسیله نخبگان بین‌المللی گرفته می‌شوند؛ در این جو، تشکیک در اتحادیه اروپا، تقاضاهای ضدجهانی‌شدن و استدلال‌های مدافع فروپاشی منطقه یورو گوش شنوای بیشتری یافته است. پرسش این است که این تقاضاها و استدلال‌ها چه شکلی به خود خواهند گرفت و چه نیروهای اجتماعی‌ای مسلط خواهند شد. آیا این نبرد در جهت دموکراتیک‌سازی و گسستن از نئولیبرالیسم پیروز خواهد شد؟ یا آیا راست افراطی اروپا می‌تواند چرخش ملّی‌گرایانه عمیق‌تری را پدید آورد؟ تعبیر پولانی از آونگ «حرکت دوگانه» که دلالت بر آن دارد که نیروهای بازار و نمایندگان سیاسی‌اش پیروز ظاهر شده‌اند، بر پیکر دموکراسی زخم زده‌اند و چشم‌انداز تاریکی از آینده با خود آورده‌اند تا به امروز صادق است. ■

نامه‌هایتان را به این نشانی بفرستید:

Maria Markantonatou
<mmarkant@soc.aegean.gr>

سیریزا: از براندازی تا پراگماتیسم

جان میلیوس، دانشگاه فنی ملّی آتن، یونان

گردهم‌آیی سیریزا در آتن

سیریزا در ۲۰۰۴ در قالب ائتلافی آشفته و نامنسجم شکل گرفت و بیش از ده جریان و گروه سیاسی چپ را در خود جای داد. تشکیل این حزب رهاورد فرآیندی بود که در سال ۲۰۰۰ آغاز شد. در این سال بیشتر گروه‌های سیاسی‌ای که چندی بعد سیریزا را تأسیس کردند هم زمان در جنبش یونانی ضدجهانی‌شدن و جنبش اروپایی ضدجهانی‌شدن حضور داشتند. به سال ۲۰۰۱، چند هزار نفر از چپ‌گرایان یونانی در اعتراض به نشست سران گروه جی‌هشت در جنوا، که احتمالا بزرگ‌ترین تظاهرات ضدجهانی‌شدن اروپا تا آن زمان بود، شرکت کردند؛ بسیاری از این شرکت‌کنندگان به سازمان‌های سیاسی‌ای تعلق داشتند که چندی بعد سیریزا را - که ائتلافی از چپ‌گرایان سرسختی بود که در صحنه

<<

سیاسی و پارلمان یونان پدیدار شدند - شکل دادند.

به لحاظ تاریخی، سیریزا از چهار سنت عمده مایه گرفت: سنتی کمونیستی (که مشخصه آن تنش میان هواداران سابق شوروی و گروه‌های وابسته به کمونیسم اروپایی بود)؛ سنت چپ برون‌پارلمانی (که مشخصه آن تنش‌های درونی میان تروتسکیست‌ها، مائوییست‌ها و سنت‌های وابسته به کمونیسم اروپایی بود)؛ «جنبش ضدجهانی‌شدن» در اوایل دهه ۲۰۰۰؛ و سنت سوسیال‌دموکرات اصلاح‌طلب یونان، خصوصا پس از انتخابات سرنوشت‌ساز سال ۲۰۱۲ که حزب سوسیال‌دموکرات (جنبش سوسیالیستی پان‌هلنی - پاسوک) از هم پاشید. سیریزا که، در سال ۲۰۰۹، در انتخابات ملّی ۴/۶ درصد آراء را کسب کرده بود، در سال ۲۰۱۲ این رقم را به ۲۷ درصد رساند. در این اثنا، آراء پاسوک سقوط کرد و از نزدیک ۴۴ درصد در سال ۲۰۰۹ به ۱۳/۸ درصد در سال ۲۰۱۲ رسید. از آن زمان که حکومت نظامی در سال ۱۹۷۴ به پایان رسید، قدرت بین پاسوک و حزب جناح راستی «دموکراسی نوین» دست به دست می‌شد، اما در ژانویه ۲۰۱۵، آراء پاسوک به ۴/۶ درصد سقوط کرد، حال آنکه سیرایزا با تصاحب ۳۶ در صد آراء، حزب حاکم شد.

سیرایزا از سال ۲۰۱۲ که به بزرگ‌ترین حزب مخالف دولت وقت بدل شد، به رشد خود ادامه داد و رفته‌رفته موضعی اصلاح‌طلبانه اختیار کرد و به سوی «پراگماتیسم» تغییر جهت داد و میان «سیریزای قدیم ۴ درصدی» و «سیریزای جدید ۲۷درصدی» فرق گذاشت؛ همچنین، در این دوره، بسیاری از اعضای سابق پاسوک به سیریزا پیوستند. در انتخابات پارلمان اروپا به سال ۲۰۱۴، سیریزا با ۲۶/۵ درصد پیشتاز شد و به نظر می‌رسید که آماده است که در انتخابات ملّی بعدی به عنوان حزب پیشتاز دولت تشکیل دهد. بسیاری از رهبران سیریزا از اعضای حزب خواستند که به «اثرگذاری» و «حفظ پیروزی انتخاباتی‌شان» توجه داشته باشند و از این رو خود دست به مذاکره با سیاست‌مداران چپ میانه و تشکیلات سیاسی راست میانه زدند.

زبان رسمی حزب در رسانه جمعی، شعارها و اهداف سابق‌اش شروع به تغییر کردند. سیریزا از شعار سابقش -یعنی «به سوی دولتی چپ» - دست برداشت و خود را رفته‌رفته «دولت نجات ملّی» توصیف کرد؛ شعار «بازتوزیع قدرت، ثروت و درآمد به سود کارگران» جای خود را به «بازسازی تولیدی کشور» داد. برنامه‌ها - از جمله کنترل دموکراتیک جامعه و اقتصاد به دست مردم، تولید خودگردان و تعاونی و اقتصادی سوسیال و غیربازاری - به یک سو نهاده شد.

برنامه پیش از انتخابات سیریزا وعده داد که خط‌مشی‌های ریاضتی را پایان دهد و برای تأمین بودجه بخش عمومی یونان با طلبکاران وارد معامله شود؛ چند هفته پس از به قدرت رسیدن سیریزا، آن وعده‌ها جای خود را به مذاکرات برای یادداشت تفاهمی ملایک‌تر و توافقی مقدماتی داد که در فوریه ۲۰۱۵ به امضای وزیر اقتصاد، یانیس واروفاکیس، رسید. واروفاکیس هرگز نه عضو سیریزا بود و نه حامی جریان‌های چپ‌گرا؛ او اندکی پس از انتصاب به مقام وزارت، علنا از برنامه‌های سیریزا فاصله گرفت. او خطرات بحران را برای همه طبقات اجتماعی یکسان توصیف کرد و بر ضرورت مدل اقتصادی‌ای صادرات‌مدار پا فشرد و با افزایش دستمزد مخالفت کرد چرا که از نظر او خصلت رقابتی‌بودن را تضعیف می‌کند. از این رو، ادعای عمومی بارها تکرار شده او که ۷۰ درصد اقدامات تفاهم‌نام برای یونان ثمربخش است تصادفی نیست.

با وجود این، سیریزا با این وعده که ۷۰ درصد اقدامات تفاهم‌نامه را محقق کند به قدرت نرسید. اگر چنین بود، سیریزا در نقشه پارلمانی یونان نبود چه رسد به اینکه نقشی کلیدی در آن ایفا کند. بینشی که در اظهارات واروفاکیس بازتاب یافت، اختیارات سیریزا را بازتعریف کرد و این کار در عمل مساوی بود با کوشش برای تغییر شکل اتحادی اجتماعی که تا آن زمان از تجربه تاریخی دولتی جناح چپی در یونان حمایت کرده بود.

توافق‌نامه فوریه ۲۰۱۵، معلوم ساخت که دولت یونان در چارچوب اروپایی و نئولیبرالی ریاضت مذاکره می‌کرده و صرفا در پی آن بوده که سازش‌هایش را لاپوشانی کند. این لاپوشانی از یک سو شامل برنامه‌ای معتدل برای پایان دادن به «بحران انسانی» (با تأمین یارانه‌های انرژی و بن غذا برای به غایت تهیدستان و غیره) و از سوی دیگر شامل تن زدن از کاهش اسمی و مستقیم دستمزدها و مستمری‌ها اما همزمان حفظ دستورالعمل‌های مرتبط با تعدیل نیرو و ضریب‌های پایین مالیات بر ارزش‌افزوده برای کالاهای مصرفی اساسی مشخص بود. دولت از برنامه پیشاانتخاباتی‌اش دست کشید و در عوض در پی توافقی بود که چارچوب دست‌نخورده نهادی و اقتصادی نئولیبرال یونان را کنار بگذارد به این امید که از اقدامات ریاضتی بیشتر در خصوص درآمدهای پایین و متوسط جلوگیری کند.

با این حال، طلبکاران هرگز این طرح‌های را نپذیرفتند و در عوض طرحی («طرح یونکر») پیشنهاد کردند که در ازای اتخاذ خط‌مشی‌های نئولیبرال عمیق‌تر از جمله کاهش بیشتر دستمزد و مستمری‌ها به یونان کمک مالی بیشتری کنند. پنج ماه دیگر از مذاکرات گذشت و گرچه یونان به قیمت ته کشیدن بودجه عمومی به ادای دیونش به بانک مرکزی اروپا (ECB) و صندوق بین‌المللی پول (IMF) ادامه داد و در اواخر ژوئن ۲۰۱۵ ناچار شد جریمه دیرکرد بدهی‌اش به صندوق بین‌المللی پول را بدهد در حالی که پولی در بساط نداشت، طلبکاران هیچ یک از کمک‌های مالی‌ای را که به دولت یونان وعده داده بودند محقق نکردند. هفته آخر ماه ژوئن، نخست‌وزیر، آلکسیس سیپراس، در باب «طرح یونکر» درخواست همه‌پرسی کرد. دولت یونان از بیم عواقب رأی‌گیری، ناچار بود برداشت پول از بانک‌های یونان را محدود کند (در عمل بانک‌ها را تعطیل و سرمایه را کنترل کند) چراکه بانک مرکزی اروپا از قرض دادن پول اضافی به بانک‌های یونان خودداری کرد و همزمان سپرده‌گذاران مضطرب پس‌اندازشان را از این بانک‌ها خارج کردند.

همه‌پرسی تقسیمات طبقه‌ای و اجتماعی‌ای را، که دهه‌ها در پرده مانده بود، برملا کرد. دو «یونان» با یکدیگر در نبرد بودند: فقرا، مزدبگیران، بیکاران، و بسیاری از کارآفرینان خرده‌پا رأی منفی دادند، حال آنکه طبقات فرادست رأی مثبت. با بسته شدن بانک‌ها تبلیغات رسانه‌های جمعی هشدار دادند که رأی منفی فاجعه به بار می‌آورد و همزمان کارفرمایان به کارگران فشار آوردند که رأی مثبت دهند؛ با این همه، تقریبا دوسوم یونانیان (۶۱/۳ درصد) رأی منفی دادند. اما در پارلمان، دولت با همکاری مخالفان محافظه‌کار آرای منفی را به آرای مثبت تبدیل کرد. در جولای ۲۰۱۵، سیریزا تفاهم‌نامه جدیدی را امضا کرد. این متن در عمل نسخه دیگری از «طرح یونکر» بود و باجی توصیف شد که یونان پس از شکست از طلبکارانش و نخبگان اروپایی جزم‌اندیش، به آنها داده است.

این تفسیر اظهار نظرهای درون‌حزبی سیریزا را بازمی‌تابد که تفاهم‌نامه‌ها را اشتباهی اقتصادی تلقی کردند که رشد را بالا نخواهد

<<

آلکسیس سیپراس، که زمانی چهرهٔ محبوب چپ‌های ریاضت‌ستیز بود.

برد یا هجوم «منافع خارجی» به یونان. بنا بر این آخرین کاپیتولاسیون سیریزا به تعبیر برخی از اعضای حزب «شکستی قهرمانانه در پیکاری نابرابر» معرفی شد که در آینده می‌توان آن را با اقدامات دولتی مانند تلاش برای مبارزه با فساد و مدرن‌سازی ساختارهای دولتی به پیروزی تبدیل کرد. با این حال، ریاضت نه‌تنها «خط‌مشیی نادرست» بل راهبردی طبقاتی است که از منافع صاحبان سرمایه در مقابل منافع کارگران، بیکاران، زندانیان و اقشاربه لحاظ اقتصادی آسیب‌پذیر حمایت می‌کند؛ پیادهای این خط‌مشی از این قرار بود: حقوق (rights) کمتر برای کارگران، حمایت اجتماعی ضعیف، دستمزد پایینی و فقدان قدرت چانه‌زنی معنادار

ورای محدودیت‌های خاص، فرمانبرداری همه بخش‌های حیات اجتماعی از بازارهای آزاد و بدون نظارت ممکن است آبستن خطراتی برای نظام نئولیبرال باشد چرا که می‌تواند سبب فوران کنترل‌ناشدنی اعتراض اجتماعی شود. این خطر سیاسی سلاحی نیرومند به دست طبقه کارگر یونان و سیریزا می‌دهد که به یاری آن در پی پایان دادن به ریاضت باشند. اما این سلاح متکی به این پیش‌فرض است که سیریزا به برنامه‌اش وفادار باشد و اولویت‌هایش را به خاطر داشته باشد و مردم را بر منافع‌اش ترجیح دهند.

با این حال، سیریزا پس از پیروزی‌اش در انتخابات پارلمان اروپا، به سال ۲۰۱۴، این راهبرد را کنار گذاشت و در مسیری اصلاح‌طلبانه-نئولیبرالی، که آن را پیش‌شرط «رشد و ثبات‌بخشی» می‌انگاشت، قدم گذاشت. ریشه‌های این تغییر موضع نه‌تنها در چالش‌هایی که سیریزا پس از بدل شدن به حزب حاکم با آنها روبه‌رو شد بل در سنت سیاسی چپ‌های پسااستالینیست یونان نهفته است. مشخصه اطلاح‌طلبی میهن‌پرستانه این حزب دولت‌گرایی- یعنی این ایده که تشکیل دولتی جناح چپی شرط لازم و کافی تغییر سیاسی است - و اقتصادگرایی - که تکامل اجتماعی را پیامد توسعه نیروهای تولید تلقی می‌کند و بر آن است که برای تحقق چنین توسعه‌ای از زیر و زبر کردن مناسبات تولید گریزی نیست.

سیریزا با امضای تفاهم‌نامه جدید پذیرفت که چهارچوب نهادی و بازار کار را از «تصلب‌ها و سخت‌گیری‌ها» - که به واقع بازتاب پیروزی‌های پیشین کارگران بود - پاک کند. سیریزا همچنان به سلطه‌اش در صحنه سیاسی یونان ادامه می‌دهد اما امروزه بهتر است این حزب را حزبی سوسیال‌دموکرات بدانیم نه جنبشی متعلق به چپ رادیکال. ■

نامه‌هایتان را به این نشانی بفرستید:

John Milios <john.milios@gmail.com>

برندگان و بازندگان

در بحران مالی یونان

سپیروس ساکلاروپولوس، دانشگاه پانتئون، یونان

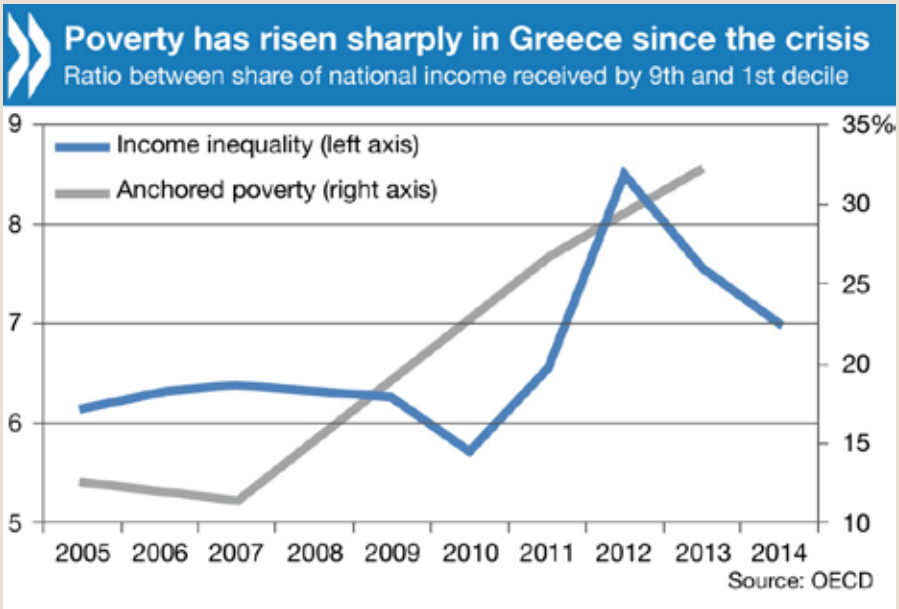

نمودار نشان می‌دهد که از آغاز بحران یونان فقر و نابرابری سیر صعودی داشته است.

در اوایل سال ۲۰۱۰، پس از آنکه نخست‌وزیر، گئورگ پاپاندرئو نتیجه گرفت که اوضاع دارایی‌های عمومی یونان چنان هولناک است که نمی‌توان امید داشت کشور بتواند با وثیقه آنها از بازارهای جهانی وام بگیرد و از این رو دیگر نمی‌تواند خدمات عمومی ارائه کند.

برخلاف برداشت غالب، معضلات یونان نه از دستمزدهای بالای کارگران و نه ولخرجی‌های دولت مایه می‌گیرد: دستمزدها در یونان تنها ۳۸ درصد سطح دستمزد رایج در کشورهای پانزده‌گانه اروپایی (یعنی کشورهایی که پیش از گسترش سال ۲۰۰۴ عضو اتحادیه اروپا بودند) است، در حالی که درصدی از سرانه تولید ناخالص داخلی که صرف خدمات عمومی می‌شود در حد میانگین کشورهایی اتحادیه است. بحران مالی یونان به واقع از راهبرد طبقه حاکم کشور و شیوه مشارکت آن در تقسیم کار بین‌المللی، خصوصا پیوستن آن به اتحادیه اقتصادی اروپا (EEC) در سال ۱۹۸۱ و اتحادیه پولی اروپا در سال ۲۰۰۲ سرچشمه می‌گیرد. ناتوانی سرمایه‌داری یونان در رقابت بر پایه شرایطی که واحد پولی یکسان مقرر می‌دارد به سقوط تولید ناخالص داخلی و متعاقب آن افزایش نسبت بدهی‌ها به تولید ناخالص داخلی انجامید.

به هر روی، در اوایل سال ۲۰۱۰، به این امید که یونان بتواند قرض‌هایی را که از بانک‌های فرانسوی و آلمانی - که بیش از بانک‌های دیگر به آنها بدهکار است - گرفته است برگرداند و به منظور جلوگیری از ورشکستگی که معضل یونان را به قلب اقتصاد اروپا کشانده است، تصمیم بر آن شد که یونان از اتحادیه اروپا، بانک مرکزی اروپا و صندوق بین‌المللی پول وامی دریافت کند.

اما یونان پیش از آنکه بتواند پول را قرض بگیرد نخست بایستی دست به اقدامات ریاضتی می‌زد. بین سال ۲۰۱۰ و ۲۰۱۶، سه تفاهم‌نامه همکاری اقتصادی به اجرا در آمد که دربردارنده برنامه‌ای میان‌مدت و هشت بسته اقدامات خاص - که شامل کاهش دستمزد مستخدمان عمومی، کاهش مستمری‌های سالخوردگان، کاهش سطح حداقلی دستمزد (از ۷۵۱ یورو به ۵۸۶ یورو برای اکثر کارگران یونانی و ۴۹۰ یورو برای زیر ۵۲ سالگان)، افزایش مالیات برارزش‌افزوده از ۱۹ درصد به ۲۴ درصد، بستن مالیات شدید بر اموال غیرمنقول، اشکال جدید و انعطاف‌پذیر اشتغال، کاهش عمده اشتغال در بخش عمومی، افزایش واپس‌گرایانه مالیات‌ها و اقدامات دیگر - بود.

این خطمشی‌های چه اندازه اثرگذار بود؟ در آغاز بدهی عمومی - علتی که همه این اقدامات به خاطر حل آن اتخاذ شد - هم به

<<

معنای مطلق و هم به معنای نسبی افزایش یافته است. بدهی یونان از ۳۰۰ میلیارد یورو در پایان ۲۰۰۹ به ۳۱۴ میلیارد یورو در پایان ۲۰۱۵ رسید؛ به واقع، از آنجا که اقتصاد یونان در این دوره تحلیل رفت، درصد بدهی ملّی از تولید ناخالص داخلی از ۷/۱۲۶ درصد به ۱۷۹ درصد رسید. در این اثنا، بیکاری از ۹ درصد در سال ۲۰۰۹ به ۵/۲۳ درصد در می ۲۰۱۶ افزایش یافت، حال آنکه تولید ناخالص داخلی از ۴/۲۳۷ میلیارد در سال ۲۰۰۹ به ۱۷۹ میلیارد یورو در سال ۲۰۱۵ سقوط کرد.

این آمارها شکست جملگی این اقدامات را آشکار می‌سازد. اما نگاهی نزدیک‌تر معلوم می‌سازد که این خط‌مشی برندگان و بازندگانی پدید آورده است. در جبهه بازنده طبقات کارگر (مزدبگیران و تولیدکنندگان خرده‌پا و متوسط فرآورده‌های کشاورزی) قرار دارند. همچنین مایه مباهات نیست که تنها ۱۵ درصد بیکاران امروز کمک‌هزینه بیکاری می‌گیرند، چرا که پیش از بحران، ۴۰ درصد بیکاران یونان می‌توانستند درخواست کمک‌هزینه کنند. درصد کسانی که نمی‌توانند نیازهای اساسی‌شان را بر آورند از ۱۱ درصد به ۲۰ درصد افزایش یافته است؛ امروزه، بیش از یک میلیون یونانی در خانه‌هایی می‌زیند که هیچ یک از ساکنین آن کار نمی‌کنند یا آنهایی هم که شغل دارند کمتر از سه ماه در سال کار می‌کنند . پنجاه درصد زندانیان در ماه کمتر از ۵۰۰ یورو مستمری می‌گیرند. از سال ۲۰۰۹ تا ۲۰۱۵ نرخ فقر ملّی از ۶/۲۷ درصد به ۷/۳۵ درصد رسید.

حتی کسانی که شغل‌شان را حفظ کردند، درآمدشان را از دست دادند. سهم دستمزدها در تولید ناخالص داخلی از ۶۴ درصد به ۵۴ درصد رسید و روی هم رفته مزدبگیران یک‌سوم قدرت خریدشان را از دست داده‌اند. میانگین قدرت خرید از ۸۴ درصد میانگین قدرت خرید کشورهای پانزده‌گانه اروپایی به ۵۶ درصد آن رسید. بین سال ۲۰۰۸ و ۲۰۱۵، ۴۲۷۰۰۰ یونانی، که اکثریت عمده‌شان تحصیل‌کرده دانشگاه بودند، مهاجرت کردند. از ۸۴۹۲۸۹ کسب‌وکار فعال در یونان به سال ۲۰۰۸، تنها ۶۹۲۲۸۹ آنها در سال ۲۰۱۴ فعال بودند. و نیز نابرابری افزایش یافت: نسبت درآمد ثروتمندترین ۲۰ درصد و فقیرترین ۲۰ درصد از ۶/۵ به ۶/۶ رسید.

گذشته از این، افول استانداردهای زندگی در داده‌های جمعیت‌شناختی یونان نیز مشهود است. مخارج صرف شده برای بهداشت و سلامتی ۲۵ درصد سقوط کرد. بین سال ۲۰۱۱ تا ۲۰۱۴ - که آخرین سالی بود که از آن آمار در دست است - تولدها از مرگ‌ومیر کمتر بود. نرخ مرگ‌ومیر کودکان ۵۱ درصد افزایش یافت.

اما برندگان کیستند؟ در میان بزرگ‌ترین برندگان می‌توان به بانک‌های خارجی، که در آغاز بحران سهم بزرگی از بدهی‌های یونان مربوط به آنها بود، اشاره کرد. در ژوئن ۲۰۱۰، بدهی عمومی و خصوصی دولت یونان به بانک‌های خارجی به ۱/۲۵۲ میلیارد دلار بالغ شد که در مجموع ۱/۷۵ درصد این مبلغ از آن فرانسه (۱/۸۳ میلیارد دلار)، آلمان (۴/۶۵ میلیارد دلار) و ایالات متحده (۲/۳۶ میلیارد دلار) بود. تا دسامبر ۲۰۱۰، مجموع طلب بانک‌های خارجی ۴۲ درصد کاهش یافت و به ۷/۱۴۵ میلیارد رسید (۶۵/۷ میلیارد دلار از آن بانک‌های فرانسوی، ۳۴ میلیارد دلار از آن بانک‌های آلمانی، ۳/۷ میلیارد دلار از آن بانک‌های آمریکایی). تحت تفاهم‌نامه نخست، این بانک‌ها فرصت یافتند که سهم زیادی از طلب‌هایشان از یونان را زیر قیمت بفروشند - الگویی که حتی در دسامبر ۲۰۱۱، که بانک‌های خارجی تا آن زمان حراج طلب‌شان از یونان را تا ۳۵ میلیارد دلار کاهش داده بودند - مشهودتر شد تا انتخابات ۲۰۱۲، بانک‌های خارجی تقریبا یکسره بار بدهی‌های یونان را از دوشش برداشتند.

و اما برندگان درون یونان: در سال ۲۰۱۰، سودآورترین شرکت‌های کشور ۲/۲ میلیارد یورو سود کردند: تا سال ۲۰۱۴، این رقم به ۲/۱۰ میلیارد یورو افزایش یافته بود. بین سال ۲۰۰۹ و ۲۰۱۴ گردش سرمایه ۳۰۰ شرکت که بیشترین فروش را داشتند (به جز بخش مالی)، از ۳۵/۶ درصد کل به ۹۵/۸ افزایش یافت و دارایی‌شان از ۲۴/۲ درصد کل به ۴۴ درصد رسید.

و اما آخرین اما نه کم‌اهمیت‌ترین مورد: در سال ۲۰۱۱، ۴۴۵ یونانی بیش از ۳۰ میلیون یورو ثروت داشتند؛ یعنی در مجموع نزدیک ۵۰ میلیارد یورو که تقریبا ۲۴ درصد تولید ناخالص داخلی یونان است. تا سال ۲۰۱۴، این گروه ثروتمند اندکی رشد یافته بودند: ثروت شخصی ۵۶۵ نفر در مجموع به ۷۰ میلیارد دلار یا ۵/۳۹ درصد تولید ناخالص داخلی آن سال رسید. شمار میلیاردرهای این گروه نخبه از نه نفر در سال ۲۰۱۳، که در مجموع ۱۶ میلیارد یورو دارایی داشتند، در سال ۲۰۱۴ به یازده نفر رسید، که در مجموع ۱۸میلیارد یورو دارایی داشتند.

این تحولات در الگوهای قشربندی اجتماعی کشور بازتاب می‌شود. بر اساسی پیمایشی که این اواخر انجام شده است سهم اقشار مختلف از تولید ناخالص داخلی از این قرار است: طبقه بورژوازی یونان ۸/۲ درصد (۲/۳ درصد در سال ۲۰۰۹)؛ قشر روستایی ثروتمند ۶/۰ درصد (۷/۰ درصد در سال ۲۰۰۹)، خرده‌بورژوازی سنتی ۷/۰ درصد (۳/۷ درصد در سال ۲۰۰۹)، خرده‌بورژوازی جدید ۹/۲۱ درصد (۵/۲۹ درصد در سال ۲۰۰۹)؛ قشر متوسط روستایی ۲/۱ درصد (۹/۱ درصد از سال ۲۰۰۹)؛ قشر فقیر روستایی، ۳/۷ درصد (۴/۷ درصد در سال ۲۰۰۹)؛ و طبقه کارگر، ۲/۵۹ درصد (۱/۴۹ درصد در سال ۲۰۰۹).

دلایل این خط‌مشی‌ها هر چه باشد، نتیجه آنها در جامعه مشهود است. بانک‌های خارجی بزرگ، تحت سرپرستی نهادهای مالی بین‌المللی و کشورهایی که به آنها تعلق دارند به منافع خودشان می‌اندیشند. به رغم زیان‌هایی که با تصفیه اقتصادی برخی بخش‌ها پیوند خورده است، نخبگان اقتصادی ثروت‌شان را افزایش داده‌اند و به واسطه بهره‌کشی شدت‌یافته از طبقه کارگر و ادغام کردن کسب‌وکارهای کوچک در کسب‌وکارهای متوسط سودشان را افزایش داده‌اند. ■

نامه‌هایتان را به این نشانی بفرستید:
Spyros Sakellaropoulos
<sakellaropouloss@gmail.com>

طرح‌های نجات ملّی یونان به مثابه جرم دولتی-شرکتی

استراتوس گئورگولاس، دانشگاه اژه، یونان

نفع طرح‌های نجات ملّی نصیب که می‌شود؟

جامعه بین‌المللی دانشگاهی اخیرا در پی آن بوده است که «جرم دولتی-شرکتی» - یعنی اعمال غیرقانونی و به لحاظ اجتماعی مضری که از رهگذر تعامل نهادهای سیاسی حکومت و تولید و توزیع اقتصاد پدید می‌آیند - را تعریف کند.

از نظرگاهی سیاسی و منظری پژوهشی، این اصطلاح با آنچه اغلب «فساد» خوانده می‌شود انطباق دارد، منتها دو فرق مهم با آن دارد. نخست اینکه، هدف از جرم‌انگاری این اعمال صیانت از حقوق بشر و جلوگیری از آسیب‌های اجتماعی است؛ این اعمال نسبت به اعمال مجرمانه شناخته‌شده‌تری چون قتل، قتل نافرجام، دزدی و از این قبیل جرایم، آسیب جانی و جسمی، خسارت مالی یا پولی به مراتب بیشتری به بار می‌آورند. دوم اینکه، خاستگاه‌های این جرم پیوند نزدیکی با کنش معمول سیاسی و اجتماعی دارد: وابستگی متقابل دولت و سرمایه - خواه با تبدیل مستقیم سرمایه عمومی به قراردادهای خصوصی، خواه با فراهم کردن تسهیلات و پشتیبانی از خط‌مش‌های خاص - ذات جامعه سرمایه‌دارانه‌مان است.

از این گذشته، این جرایم دولتی-شرکتی اغلب بعد دیگری نیز دربر دارد. «جرایم برآمده از جهانی‌شدن» - آنگاه که نهادهای فراملّی‌ای چون صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی آسیب اجتماعی جدی به سراسر مردم جهان وارد می‌آورند - بعدی درخور توجه به جرم دولتی-شرکتی اضافه می‌کنند. خط‌مشی‌ها و برنامه‌های اقتصادی ازبالابه‌پایین، که با منافع کشورهای قدرتمند و شرکت‌های چندملیتی همسازند - بر زندگی آدمیان تأثیراتی اساسی دارند. این تأثیرات عمدتا در «کشورهای درحال‌توسعه» و هنگامی مشهود است که برنامه‌هایی مانند «بازپرداخت بدهی» به ناپایداری سیاسی و سپس شکل‌گیری نظام‌های حکومتی پدرمآبانه یا بندپرورانه می‌انجامد و از دل این نظام‌ها جرایم سازمان‌یافته، فساد، اقتدارگرایی، سرکوب دولتی، توسل به شکنجه و حتی احتمال نسل‌کشی سر بر می‌آورد.

ما در یونانی زندگی می‌کنند که در آن خط‌مشی‌هایی اجرا می‌شود که در تفاهم‌نامه‌های میان حکومت و سازمان‌های فراملّی‌ای همچون وام‌دهندگان بین‌المللی تعریف می‌شود. در این شرایط ما شاهد نقض حقوق بشر و آسیب اجتماعی گسترده‌ای بوده‌ایم. اقداماتی که در سایه «برنامه‌های نجات‌ملی» صورت گرفت مستقیما بر شرایط زندگی اثر گذاشته و حقوق بشر را که یونان و حقوق داخلی‌اش، حقوق منطقه‌ای و حقوق بین‌المللی مکلف به محترم‌شمردن، صیانت و ارتقای آنهایند، نقض کرده است. تنظیمات شدید و سختی که بر اقتصاد و جامعه یونان تحمیل شده است، افول پرشتاب استانداردهای زندگی را در پی داشته

<<

است و با عدالت اجتماعی، پیوستگی اجتماعی، دموکراسی یا حقوق بشر سر ناسازگاری دارد. و اما این پرسش که کدامیک از حقوق بشر نقض شده است؟ بگذارید چند نمونه را بررسی کنیم.

حق اشتغال. اصلاحاتی که تفاهم‌نامه بر بازار کار تحمیل کرد، به شدت حق اشتغال را در یونان تضعیف کرد و درهم‌شکستگی نهادی جدی‌ای را پدید آورد. این اصلاحات قراردادهای دیرینه مبتنی بر چانه‌زنی دسته‌جمعی و داوری مناسبات کاری را از میان برد و قراردادهای استخدامی فردی را احیا کرد و این قراردادها را تعیین‌کننده اصلی شرایط استخدام قرار داد. کاهش پی‌درپی دستمزد و افزایش پیاپی مالیات، تعدیل گسترده نیرو به بار آورد، استانداردهای کاری را تنزل داد، ناامنی شغلی را افزایش داد، بی‌ثباتی گسترده‌ای پدید آورد و زنان کارگر و کارگران جوان را ناچار کرد که به کارهای زیاده‌انعطاف‌پذیر و کم‌درآمد تن دردهند. حداقل دستمزد به زیر خط فقر کاهش یافت.

حق سلامتی. «برنامه تنظیمات اقتصادی» سال ۲۰۱۰، بودجه بهداشت عمومی را به ۶ درصد تولید ناخالص داخلی محدود کرد؛ برنامه سال ۲۰۱۲، دولت را ملزم کرد که هزینه‌های عملیاتی بیمارستان‌ها را ۸ درصد کاهش دهد. بیمارستان‌ها و داروخانه‌ها کسری بودجه گسترده‌ای را تجربه کردند و هم‌زمان تلاش کردند که مخارج دارویی را، از ۴/۳۷ میلیارد یورو در سال ۲۰۱۰، به ۲ میلیارد یورو در سال ۲۰۱۴ برسانند.

حق آموزش. تفاهم‌نامه اقدامات خاصی را در جهت کاهش استخدام آموزگار، جابه‌جایی اجباری آموزگاران از رهگذر برنامه‌های تحرک نیروی کار، کاهش دستمزد آموزگاران، ادغام و تعطیل کردن مدارس، افزایش شمار دانش‌آموزان هر کلاس و افزایش ساعات کار هفتگی آموزگاران پیش‌بینی کرده است. سمت‌های آموزگاری خالی مانده‌اند، ۱۰۵۳ مدرسه بسته شدند و ۱۹۳۳ مدرسه بین سال ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۲، ادغام شدند. بودجه کاهش‌یافته بسیاری از مدارس تکافوی گرم کردن محیط مدرسه را نمی‌کند.

حق تأمین اجتماعی. خط‌مشی کاهش هزینه که تفاهم‌نامه تحمیل‌اش کرد، کمک‌هزینه‌های اجتماعی، از جمله مستمری‌های بازنشستگی، کمک‌هزینه‌های بیکاری و کمک‌هزینه‌های خانواده‌های نیازمند، را کاهش داد. از سال ۲۰۱۰، مستمری بازنشستگی به طور میانگین ۴۰ درصد کاهش یافته و در خصوص ۴۵ درصد زندانیان به زیر خط فقر رسیده است.

حق مسکن. یونان طرح مسکن اجتماعی را در سال ۲۰۱۲ متوقف کرد، اقدامی در جهت آماده‌سازی شرایط برای دادن یارانه اجاره به ۱۲۰۰۰۰ خانواده و کمک هزینه مسکن به سالخوردگان. قوانین و مقررات جدید رویه‌هایی را برای تخلیه سریع ملک بدون انجام دادرسی قضایی پیش‌بینی کردند. در سال ۲۰۱۲، بیش از ۵۰۰۰۰۰ نفر در یونان یا بی‌خانمان شدند یا در سرپناه‌های ناامن یا کم‌جا زندگی می‌کردند.

حق تعیین سرنوشت. خصوصی‌سازی گسترده اموال دولتی، خصوصا از رهگذر رویه‌های «تندروانه»، حقوق و تأمینات مندرج در قانون اساسی را که اصل حاکمیت و مالکیت مردم و اصل حفاظت از محیط زیست را صیانت می‌کنند زیر پا می‌گذارد.

حق دادخواهی. اقدامات تحمیل شده از سوی طلبکاران یونان را ملزم می‌کند که نظام قضایی‌اش را اصلاح کند از جمله اینکه هزینه دادرسی را به طرز چشم‌گیری بالا برد. توسل به دادگاه‌ها به لحاظ مالی برای شهروندان - خصوصا وقتی که با کاهش دستمزد و مستمری مواجه شده‌اند - دشوار گشته است.

حق آزادی بیان. از سال ۲۰۱۰، اقدامات تقنینی و اداری آزادی بیان و تجمع را محدود کرده است - حقوق آزادی بیان به نحوی نظام‌مند و مؤثر زیر سؤال رفته است و آزادی تجمع نقض شده است. مقامات از اعتراض قانونی برضد خط‌مشی‌های تفاهم‌نامه‌ای جلوگیری کرده، گردهمآیی‌های عمومی را ممنوع ساخته، تظاهرات صلح‌آمیز را سرکوب کرده، دست به دستگیری‌های پیشدستانه زده، اقلیت‌های را تحت بازجویی قرار داده و معترضیان ضدفاشسیست را - به یاری عمال حزب فاشیستی «طلوع زرین» - شکنجه کرده است.

امروزه، ۲۳/۱ درصد جمعیت یونان زیر خط فقر زندگی می‌کنند؛ نرخ فقر نسبی بین سال‌های ۲۰۰۹ و ۲۰۱۲ تقریبا دوبرابر شده است و بنیه مالی نزدیک دوسوم جمعیت در نتیجه خط‌مشی‌های ریاضتی تحلیل رفته است. محرومیت مادی شدید که در سال ۲۰۰۹ گریبان ۱۱ درصد جمعیت را گرفته بود، در سال ۲۰۱۴ به ۲۱/۵ درصد رسید؛ در سال ۲۰۱۳ بیش از ۳۴ درصد کودکان در معرض خطر فقر یا محرومیت اجتماعی قرار داشتند. اقدامات ریاضتی نابرابری را به طرز چشمگیری دامن زده است و فقیرترین دهک جمعیت ۵۶/۵ درصد از درآمدشان را از کف داده‌اند و این رقم نگران‌کننده است.

در اثنایی که جامعه یونان با نقض حقوق بشر و آسیب گسترده اجتماعی مواجه شده است، نهادهای قانون‌گذار با پدید آوردن «خط‌مشی امتیازات» به فساد دامن زده‌اند. این اقدام تقنینی چندوجهی است و به رژیم‌های مصونیت کیفری خواه به شکل منع پیگرد اشخاص و گروه‌های خاص - خصوصا در قالب قراردادها یا واگذاری‌های عمومی، مثلا به نفع زیمنس، برنامه‌ها تسلیحاتی و خصوصی‌سازی - یا به شکل مداخله تقنینی سرکوب‌گرانه در محاکمات کیفری بلاتکلیف از جمله تحدید، تعلیق یا پایان دادن پیگرد بلاتکلیف می‌انجامد. شگفت آن که حتی وقتی طلب‌کاران یونان را واداشته‌اند تا از فرار مالیاتی جلوگیری کند، درصددند که مالیات ۲۶ درصدی که بر مبادلات فرامرزی بسته شده است لغو کنند.

جرایم دولتی-شرکتی از اعمال مجرمانه یا کجروانه فردی فراتر می‌روند چرا که این جرایم در عصری که بی‌هنجاری بر آن حاکم است - یعنی عصری که بازنمایی‌های جمعی و آگاهی جمعی سست شده‌اند - به ویژگی عمده و قاعده بدل شده‌اند نه استثنا. این برخورد دولت و شرکت خصوصی اکنون معرف «روح زمانه» مدرن ماست.

ما با چالشی مهم روبه‌روییم: برای نبرد با جرم دولتی-شرکتی در زمانه‌ای که شباهت بسیاری با دوره فاشیستی آغاز سده بیستم دارد و کنترل اجتماعی رسمی، نهادهای مدرن و گفتمان علمی به وسیله ساختارهای غالب حکومت، تولید و جامعه مدنی تحریف شده‌اند چه باید کرد؟

برای ما مهم است که رؤیای جهانی بهتر را در سر بپروریم. افزون‌بر این، گرچه این هم‌زیستی دولت و کسب‌وکار مدت زیادی است که وجود دارد، هرگز کاملا مقبول نیافتاده است. این هم‌زیستی فرآیندی پویاست و ما دانشمندان و شهروندان بایستی به پرده برداشتن از آن و به پرسش گرفتن آن ادامه دهیم. ■

نامه‌هایتان را به این نشانی بفرستید:

Stratos Georgoulas <s.georgoulas@soc.aegean.gr>

کنش‌گری آرژانتین برای سقط جنین در عصر میزوپروستول

جولیا مک‌رینالدز پرِز، دانشگاه ویسکانسین لا کراس ایالات متحده آمریکا

کارزار «زنان بر موج» پیام خود تحت عنوان «تصمیم شما، سقط جنین ایمن» را روی مجسمه‌ای از مریم باکره تبلیغ کرده و برای مشاوره تلفنی، شماره تماس ارائه می‌دهد.

زلزله‌ای دارد مجادلات بر سر سقط جنین را در آمریکای لاتین به لرزه درمی‌آورد، مرکز این زلزله یک قرص سفیدرنگ کوچک است. دسترسی به میزوپروستول در منطقه، رویهٔ سقط جنین مخفیانه را تغییر داده و تاثیرات گسترده‌ای به جا داشته است. استراتژی‌های کنش‌گرانهٔ خودیاری‌گرانهٔ جدید – که بعضی از آنها موجب اقدامات مشترک فمینیست‌ها و متخصصان سلامت شده- بحث‌های سیاسی پیرامون سقط جنین را دچار تحول کرده است، چرا که کنشگران، علی‌رغم مخالفت‌های دائمی علیه قانونی‌کردنِ سقط جنین، در پی آسان‌تر کردن دسترسی به آن و آشکارتر کردنِ آن هستند.

زمانی زیادی است که سقط جنین در سراسر آمریکای لاتین، کاتولیک‌ترین منطقهٔ جهان، غیرقانونی است، اما در عمل مدت‌ها است که شایع شده است. در سراسر آمریکای لاتین زنان ثروتمند، بی‌سروصدا به سقط جنین‌هایی ایمن و گران‌قیمت و مخفیانه در دفاتر خصوصی پزشکان آموزش دیده دسترسی دارند، در حالی‌که زنان فقیر با روش‌های زیرزمینی زندگی خود را به خطر می‌اندازند.

این دو سیستم مخفیانهٔ سقط جنین، روش و بحث‌های سیاسی پیرامون غیرقانونی بودنش را تاحد زیادی از نظر عموم دور نگاه داشت، اما از اوایل دهه ۹۰ میلادی بستر رویه‌ها و سیاست‌های مربوط به سقط جنین تحول یافته است. میزوپروستول، یک پروستاگلاندین مصنوعی است که سازمان غذا و داروی آمریکا آن را برای درمان زخم معده به تائید رساند و بعدها در داروخانه‌های سراسر آمریکای لاتین برای همین منظور به فروش رسیده است. اما در عین حال از آن‌جا که میزوپروستول موجب انقباضات رحمی می‌شود، وسیله‌ای قوی برای سقط جنین مخفیانه هم هست. در کشورهایی که سقط جنین قانونی است، میزوپروستول غالباً همراه با ترکیب داروی دیگری به اسم میفِپریستون برای سقط جنین در سه ماههٔ اول مصرف می‌شود. نکتهٔ مهم این‌که حتی زمانی‌که میزوپروستول به تنهایی و بدون نظارت پزشک مصرف می‌شود، بسیار ایمن‌تر از روش‌های قدیمی‌تر زیرزمینی است که اغلب با سیم چوب لباسی یا سوزن‌های بافندگی سرو کار دارند.

من در بین سال‌های ۲۰۱۲ تا ۲۰۱۵، مطالعه‌ای مردم‌نگارانه در آرژانتین انجام دادم و به دنبال فهم این بودم که این تکنولوژی جدید داروسازی چگونه سیاست‌ها و شیوه‌های سقط جنین را تغییر داده است. در آرژانتین – و در واقع در سراسر آمریکای لاتین- دسترسی نسبتاً آسان به میزوپروستول فرصت‌هایی برای استراتژی‌های کنشگرانهٔ

<<

میزوپروسترول، دارویی با توزیع گسترده که برای سقط جنین القاء شده استفاده می‌شود.

نوآورانه ایجاد کرده است. کارزارهای فراملّی بسیاری از گروه‌های کنشگر سقط جنین را به فعالیت واداشت. دکتر ربکا گومبرت در سال ۲۰۰۱ «زنان در امواج» را راه‌اندازی کرد تا یک کشتی تجهیزات پزشکی را به آب‌های بین‌المللی سواحل کشورهایی برساند که سقط جنین در آنها ممنوع شده بود و زنان را به سقط جنین ایمن دعوت کند. او پس از این کارزار، «زنان در وب» را راه انداخت که هنوز هم در جریان است و مردم در سراسر جهان می‌توانند از طریق آن داروهای کامل رژیم سقط جنین را سفارش دهند؛ این سازمان بسته‌های بی‌نام را مستقیماً برای زنانی ارسال می‌کند که در کشورهایی زندگی می‌کنند که در آن سقط جنین غیرقانونی است. سازمان گومبرت همچنین خطوط تماس سقط جنین در سراسر جهان را پشتیبانی می‌کند، به طوری که زنانی که احتیاج دارند می‌توانند برای دستورالعمل‌های دقیق در مورد نحوهٔ القاء سقط جنین با استفاده از میزوپروستول با این خطوط تماس بگیرند.

در حالی‌که تلاش‌های فراملّی دکتر گومبرت رسانه‌های جهانی را به خود جلب کرد، اما به استراتژی‌های کنشگرانهٔ محلی که در پاسخ به این امکان‌های تازه موجی را ایجاد کرده بودند، کمتر توجه شد. در سراسر آمریکا لاتین، کنشگران جوان فمینیست در حال پیشگام شدن برای آسان‌تر کردن دسترسی به سقط جنین ایمن برای زنان فقیری هستند که میزوپروستول استفاده می‌کند: بعضی گروه‌ها اطلاعاتی را فراهم می‌کنند و بعضی دیگر خدمات سقط جنین دارویی ارائه می‌دهند و برخی از متخصصان پزشکی نیز اقدام به ایفای نقشی کنشگرانه از درون نظام بهداشت عمومی کرده‌اند.

گروه «لزبین‌ها و فمینیست‌ها برای جرم‌زدایی از سقط جنین» در هفت سال گذشته به عنوان یکی از برجسته‌ترین گروه‌های کنشگری سقط جنین پدید آمده است. این گروه با حمایت «زنان در وب» با راه‌اندازی خط تلفنی برای سقط ایمن شروع به فعالیت کرد و اکنون دربارهٔ سقط جنین ایمن برای زنان در سراسر آرژانتین اطلاعات فراهم می‌کند. به علاوه این گروه از سال ۲۰۱۳ درمانگاه‌های مشاورهٔ رودررو درمورد سقط جنین را در شهر بوینس‌آیرس افتتاح کرد که کنشگران در آن در مورد نحوهٔ القاء ایمن سقط اطلاعات کاملی را به زبانی ساده و غیرفنی ارائه می‌کنند. از مشتریان انتظار می‌رود که خودشان میزوپروستول را یا از داروخانه‌های محلی و یا از بازار سیاه تهیه کنند.

گروه لزبین‌ها و فمینیست‌ها برای جرم‌زدایی از سقط جنین همچون دیگر گروه‌های کنشگر که خدمات مشابهی را ارائه می‌دهند، هنجارهای «آزادی اطلاعات» و ضرورت «کاهش آسیب» در سلامت عمومی را ضامن فعالیت‌شان می‌دانند. ادعای اول بر پایهٔ این واقعیت استوار است که این گروه تنها اطلاعاتی را ارائه می‌دهد که به راحتی می‌توان از طریق بسیاری از ابزارهای دیگر به دست آورد؛ چرا که آنها قرص تهیه نمی‌کنند و این کنشگران خدمات پزشکی ارائه نمی‌دهند و تنها اطلاعات می‌دهند. ادعای «کاهش آسیب» از برنامه‌های سلامت عمومی مانند برنامه‌های تعویض سرنگ وام می‌گیرد و مدعی تعهد اجتماعی گسترده برای رسیدگی به خطراتی است که فعالیت‌های غیرقانونی برای سلامت عمومی ایجاد می‌کند.

کنشگران دیگر حتی از این هم فراتر رفته‌اند. از حدود سال ۲۰۱۴ انجمنی از گروه‌های کنشگر محلی، جنبش ملّی‌ای را تحت عنوان «امدادگران سرخ» (اولین پاسخگویان آنلاین) راه انداختند. این شبکهٔ آنلاین نه فقط اطلاعات ارائه می‌دهد بلکه همچنین چیزی که خودشان آن را «همراهی» می‌نامند را نیز ارائه می‌دهد، همچنین میزوپروستول یا دورهٔ کامل داروهای سقط جنین دارویی تهیه می‌کند (که از طریق ارتباطات بین‌المللی کنشگران یافت می‌شود) و از طریق ارتباط تلفنی در کل روند سقط جنین خانگی از فرد حمایت مستمر می‌کند. از آنجایی که این گروه‌ها علاوه بر اطلاعات، داروی سقط جنین ارائه می‌کنند، اغلب بی‌سر و صداتر عمل می‌کنند. گروه‌ها در پایتخت لیبرالی چون بوینس‌آیرس به‌نسبت آشکارا عمل می‌کنند اما در استان‌های محافظه‌کارتر، کنشگران باید برای جلوگیری از پیگرد قانونی متکی بر احتیاط مشتریانشان باشند.

نهایتاً بعضی از متخصصان سلامت، اغلب با ارائهٔ چیزی که خود «مشاوره قبل و بعد از سقط جنین» می‌نامند، از درون، اقدام به تغییر سیستم سلامت عمومی آرژانتین کردند. این خدمات همچون کنشگران گروه لزبین‌ها و فمینیست‌ها برای جرم‌زدایی از سقط جنین، اطلاعات دقیقی برای القاء سقط با استفاده از میزوپروستول ارائه می‌دهد و با تنها گذاشتن زنان برای تهیهٔ میزوپروستول و برعهده گرفتن سقط جنین

<<

واقعی در خانه‌های خود، از مسائل قانونی شانه خالی می‌کنند. در تعداد انگشت‌شماری از درمانگاه‌ها، یا وزارتخانه‌های سلامت شهری از این متخصصان کنشگر حمایت می‌کنند و یا سرپرستان درمانگاه، با نادیده گرفتن‌های مهربانانه‌شان. تعداد اندکی از درمانگاه‌ها واقعاً همهٔ سقط‌ها را به عنوان «ختم بارداری قانونی مبتنی بر تجویز قانونی» به انجام می‌رسانند، با این استدلال که پایان دادن به بارداری ناخواسته خود ذاتاً نوعی به خطر انداختن سلامت است؛ به‌طوری که طبق مقررات قانون مجازات که سقط جنین را برای حفظ سلامت زن مجاز می‌شمارد، همهٔ سقط‌ها را باید قانونی دانست. این درمانگاه‌ها خدمات سقط جنین را مستقیماً به بیماران خود ارائه می‌دهند. اما به غیر از این موارد آشکارتر، بسیاری از متخصصان در مصاحبه‌ها به من گفتند که پشت درهای بسته در مورد میزوپروستول مشاوره می‌دهند، و گاهی اوقات نسخه‌های دارویی می‌نویسند و از زنان قول می‌گیرند که پنهان‌کاری کنند.

هیچ راهی برای به دست آوردن برآورد دقیقی از تعداد پزشکانی که ممکن است در این کنشگری دخیل باشند وجود ندارد، هرچند قطعاً آنها اقلیتی هستند در حرفه‌ای سلسله مراتبی که هنوز هم تا حدّ زیادی در کنترل شبکهٔ محافظه‌کار پسران قدیمی[1] کاتولیک است. اما تاثیر وسیع‌تر این شیوه‌های کنشگری واضح و مبرهن است؛ به خصوص که گروه‌های کنشگر، اطلاعات دموگرافیک و داده‌های مربوط به سلامت را از مشتریانشان گردآوری می‌کنند، که بعدها به منزلهٔ روشی به منظور ایجاد توجه به مسائل مربوط به سلامت عمومی در سقط جنین منتشر می‌شود. گزارشات ارائه‌شدهٔ آنلاین در دسترس و مقالات ارائه‌شده در کنفرانس‌های ملّی متخصصان پزشکی و گزارشات سایه که کنفوانسیون سازمان ملل در مورد رفع تمامی اشکال تبعیض علیه زنان تهیه می‌کند، رویهٔ سقط جنین را نسبت به زمانی که به‌واسطهٔ چیزی انجام می‌شد که من آن را «اپیدمیولوژی فمینیستی» می‌نامم، بسیار بیشتر به کانون توجهات آورده است.

نکتهٔ مهم این‌که، کنشگری در آرژانتین پیرامون دسترسی به سقط جنین دارویی نشانی از شکست در جبههٔ دولت است که به شدت بر قوانین سقط جنین کشور نظارت دارد؛ قوانینی که با وجود تغییر رویه‌ها همچنان روی کاغذ باقی مانده است. به واقع ارادهٔ سیاسی آشکار اندکی برای پیگیری فعال این رویهٔ رایج وجود دارد؛ خصوصاً که تلاش‌های اجرایی شاید برای زنان جوان آسیب‌پذیر که قربانیان نیروی متعصب پلیس هستند، ایجاد همدردی کند. با توجه به اطلاعات گردآوری شده توسط کنشگران، ده‌ها هزار نفر از زنان کمک گرفته‌اند تا بدون به خطر انداختن زندگی‌شان به حاملگی پایان دهند. در همین حال جنبش فمینیستی آرژانتین همچنان خواستار قانونی شدن سقط جنین در صورت تقاضا است.

با وجود این، تغییرات سیاسی اخیر در آرژانتین برای کنشگران فمینیست بلاتکلیفی تازه‌ای ایجاد کرده است. در اواخر سال ۲۰۱۵ یک حزب سیاسی جناح راستی بر سر قدرت آمد و جایگزین دولت چپ میانه‌روی رئیس‌جمهور، کریستینا فرناندز دو کیرشنر شد. دولت چپگرایی که به نظر می‌رسید به دنبال راه‌های دیگر بود و در عین حال [در زمان این دولت] کنشگران نیز دسترسی به روش‌های ایمن را گسترش داده بودند.

به تازگی گروه‌های حقوق بشری بین‌المللی تصمیم آرژانتین برای مجازات یک زن جوان به جرم قتل در ایالت محافظه‌کار توکومان را محکوم کرده‌اند؛ این زن از بیمارستانی محلی برای سقط جنین کمک خواسته بود. از آن‌جایی که میزوپروستول به طور گسترده‌ای مصرف می‌شود و از آن‌جا که استفادهٔ آن را نمی‌توان ثابت کرد، پزشکان محافظه‌کار سوءظن دارند که هر بیماری که سقط کرده، قرص مصرف کرده است. در این مورد بِلن (نام مستعاری که گزارش‌های رسانه‌ای به کار می‌برند) به هشت سال زندان محکوم شده که به واقع محکومیتی مرعوب‌کننده است؛ به‌خصوص که هیچ مدرکی نمی‌تواند ثابت کند که این سقط، القاء شده است. او تا اوایل سال ۲۰۱۶ دو سال بود که در زندان و در انتظار محاکمه بود. هنگامی که این محکومیتِ طولانی ابلاغ شد، جنبش‌های فمینیستی و سقط جنین راهپیمایی‌هایی را در سراسر آرژانتین ترتیب دادند و خواستار آزادی بِلن شدند. دیوان عالی ایالت توکومان در ماه اوت ۲۰۱۶، تحت فشارهای فزاینده، دستور به آزادی بلن در طول درخواست تجدید نظر داد.

آیا تحول در سیاست‌های گسترده‌ترِ آرژانتین به واکنش شدید در برابر کنشگری برای سقط جنین و سرکوب کنشگران سقط جنین و سرکوب بلن‌های بیشتری می‌انجامد؟ با وجود این‌که چرخش تازه به سمت جناح راست قطعاً نگران‌کننده است، اما واضح است که این کنشگران قصد ندارند عقب بنشینند و مرعوب شوند: در دو دههٔ گذشته تلاش‌های ایشان همواره تحرکات سیاسی آمریکای لاتین را پیرامون سقط جنین تغییر داده است و کنشگران امیدوارند که کسی نتواند این وضعیت به خانه اول برگرداند. ■

نامه‌هایتان را به این نشانی بفرستید:

Julia McReynolds-Pérez <julia.mcreynolds@gmail.com>

۱. اصطلاح به شبکه ای اشاره دارد که در صدد حفظ موقعیت نخبگان است و تنها به همفکران، دوستان و آشنایان و اعضای خانواده خود اجازهٔ دسترسی به موقعیت‌های ممتاز را می‌دهد. [م.]

بازگشت از حق سقط جنین در مکزیک

سوزانا لرنر، کالج مکزیک؛ **لوسیا ملگر**، موسسهٔ مستقل فناوری مکزیک **و اگنس گیوم**، موسسهٔ تحقیقات توسعه فرانسه.

جنبشی مکزیکی برای قانونی کردن سقط جنین

در سال ۲۰۰۷ ناحیهٔ فدرالی مکزیکو (که به تازگی از مکزیکوسیتی تغییرنام داده) سقط جنین را در دو هفتهٔ اول بارداری قانونی کرد - موفقیتی برای جامعهٔ مدنی که از دههٔ ۹۰ میلادی تاکنون برای اعطای حق انتخاب به زنان مبارزه کرده است. با وجود این در بیشتر شهرهای مکزیک محدودیت‌های سقط جنین شدیدتر شده است.

از سال ۲۰۰۸ و به دنبال قانون «حفاظت از زندگی از لحظهٔ بسته شدن نطفه»، در هجده ایالت مکزیک و در آخرین مورد در ژوئن ۲۰۱۶ در وراکروز، قوانین جدید و اصلاحاتی بر قانون اساسی به تصویب رسیده است. چه چیزی موجب این به اصطلاح اصلاحات شده و چه پیامدهایی به دنبال خواهد داشت؟

مناظرات و بازیگران اصلی دخیل در مباحثات مربوط به سقط جنین در مکزیک باید در بستر وسیع‌ترِ سیاست‌های جمعیتی فهمیده شود. از دههٔ ۷۰ میلادی، دولت مکزیک به منظور کاهش نرخ باروری، برنامه‌های تنظیم خانواده و ابتکارات برنامه‌ریزی‌شدهٔ دیگری را ترویج کرد و گزینه‌های گوناگونی را به زنان ارائه داد تا اندازه خانواده را کنترل کنند و سلامت و زندگی و تندرستی خانواده را ارتقاء بدهند. علی‌رغم موفقیت‌های این طرح برای کاهش نرخ رشد جمعیت، در غیاب سیاست‌های اجتماعی و اقتصادی گسترده‌تر برای حمایت از این تلاش‌ها، شرایط مادی جامعه بهبود نیافت.

در دههٔ ۹۰ میلادی پس از آن‌که دولت مکزیک بر «برنامهٔ اقدام» کنفرانس بین‌المللی جمعیت و توسعه در سال ۱۹۹۴ تاکید کرد، سیاست ملّی به «تمرکز بر سلامت باروری» روی آورد. این توافق که در قاهره امضا شد، با این استدلال که سقط جنینی که در شرایط نامناسبی انجام می‌شود که مشکلات عدیده‌ای را برای سلامت عمومی ایجاد می‌کند، به حقوق جنسی و باروری اولویت بخشید. این توافق از کشورهای متعهد می‌خواهد که به زنان اجازهٔ دسترسی به سقط جنین ایمن را بدهند -رفع موانع قانونی و تعدیل قوانین ضدّ سقط جنین از آن جمله‌اند.

فمینیست‌ها و دانشگاهیان در طول بیست سال گذشته ناحیهٔ فدرال مکزیکو را برای قانونی کردن سقط جنین تحت فشار گذاشتند که به اصلاحات ملایم و تدریجی مکزیکوسیتی انجامید. قوه مقننهٔ منطقه فدرال در سال ۲۰۰۷ رأی به مجاز بودن سقط جنین در طول دوازده هفتهٔ اول بارداری داد (با وجود این، سقط جنین در سه ماههٔ بعدی بارداری جز در شرایط خاص همچنان غیرقانونی است). نکتهٔ مهم آن‌که، اصلاحات ناحیهٔ فدرال با تعریف بارداری به عنوان «بخشی از فرایند تولید مثل انسان که با کاشت نطفه در درون زهدان آغاز می‌شود»، از هربحثی در مورد این که زندگی انسان چه زمان شروع می‌شود، سرباز می‌زند. بر اساس قانون سال ۲۰۰۷ پزشکان ممکن است به عنوان «مخالفانِ باوجدان» از انجام سقط امتناع ورزند، اما طبق قانون موسسات پزشکی باید در میان اعضای خود، پزشکانی هم داشته باشد که از مخالفان نیستند. احزاب لیبرال از جمله حزب انقلاب نهادی که حزب حاکم است به این لایحه رأی مثبت دادند در حالی که حزب دست راستی اقدام ملّی به مخالفت با آن رأی داد.

این قانون از طریق خدمات سلامت عمومی که تحت اختیار انحصاری این شهر برقرار شده تا خدمات سقط جنین رایگان و ایمن ارائه دهد، دسترسی همهٔ زنان به ختمِ قانونی بارداری را تضمین می‌کند. مهم این‌که این

<<

قانون زنان باردار را آزاد می‌گذارد تا در مورد کاری که می‌خواهد انجام دهند تصمیم بگیرند: آنها ممکن است بارداری‌شان را ادامه دهند و فرزندشان را به فرزندخواندگی بسپارند و یا با امضای رضایت آگاهانه، به بارداری پایان دهند . به علاوه، دسترسی به روش‌های جلوگیری از بارداری برای جلوگیری از بارداری‌های ناخواستهٔ بیشتر (و در نتیجه برای جلوگیری از سقط جنین‌های پس از آن) نیز تضمین می‌شود.

بنابراین اصلاحات مکزیکوسیتی، سقط جنین غیرایمن را به منزلهٔ مسئلهٔ سلامت عمومی و عدالت اجتماعی و تبعیض در نظر می‌گیرد. از همه مهمتر این‌که این اصلاحات با به رسمیت شناختن حق زن برای تصمیم‌گیری در مورد بدن خود و استقلال جنسی و باروری، حقوق بشر را نیز تضمین می‌کند. این اصلاحات در طی نه سال گذشته دسترسی به سقط ایمن را برای بیش از ۱۶۰۰۰۰ زن به ارمغان آورده است؛ از جمله زنانی از سایر ایالت‌های مکزیک که برای انجام این رویه به مکزیکوسیتی سفر می‌کنند.

طولی نکشید که نیروهای محافظه‌کار، به رهبری سران کاتولیک و پشتیبانی فرقه‌های اوانجلیکایی و فرقه‌های مسیحی واکنش نشان دادند. محافظه‌کاران همچون بسیاری از نقاط جهان بر «دفاع از زندگی» تاکید می‌ورزند که مستلزم تابع بودنِ آزادی و زندگی زنان از حقوق جنین است؛ جنینی که آن را «شخص» در نظر می‌گیرند و از به رسمیت شناختن واقعیت سقط جنین نا ایمن و پیامدهای این نوع سقط بر سلامت زنان و زندگی خانواده امتناع می‌ورزند. در طرف دیگر، گروه‌های فمینیستی با تصریح این‌که مادری باید آزادانه و داوطلبانه اتفاق بیفتد و تاکید بر این که اصل جدایی کلیسا و دولت باید در دموکراسی مکزیک محوری باقی بماند، از تقدم حقوق زنان و حق جهانی بر سلامت دفاع می‌کنند.

هنگامی‌که مکزیکوسیتی دسترسی بیشتر به سقط جنین تا سه ماههٔ اول را مجاز شمرد، سازمان‌هایی چون پروویدا (طرفدار زندگی) و پروفامیلیا (طرفدار خانواده) و کانون وکلای کاتولیک مکزیک اصرار ورزیدند که «زندگی از لحظهٔ بسته شدن نطفه آغاز می‌شود و از همان لحظه انسان با حقوقش دارای هستی است». کنشگران ضدّ سقط جنین استراتژی‌های متعددی را امتحان کرده‌اند؛ تظاهرات خیابانی و دعوت به اقدام اسقف‌ها در شهرهای مختلف و اقدام مستقیم برای جلوگیری از زنان از سقط جنین و همچنین لابی‌گری و دادخواهی از آن جمله‌اند. آنها به همین ترتیب شدیداً مخالف اتحادیهٔ همجنسگرایان نیز بودند، که در حال حاضر قانونی شده و همچنین علیه تنظیم خانواده و آموزش مسائل جنسی در مدارس عمومی نیز جنگیدند. آنها در اقدامی ماهرانه‌تر، اصطلاح «حقوق جنسی و باروری» و ارجاعات به دیدگاهی جنسیتی را با موفقیت از بسیاری از اسناد عمومی ملّی و بین‌المللی حذف کردند.

گروه‌های محافظه‌کار در سال ۲۰۰۸ برای به چالش کشیدن اصلاحات در دیوان عالی حاضر شدند. با وجود این‌که دادگاه قانونی کردن سقط جنین را مطابق با قانون اساسی تشخیص داد، حکمش را برپایهٔ سه حکم فرعی دیگر گذاشت. اول، دادگاه حق زن بر بدنش را احراز کرد - حقی که حاکی از آن است که دولت باید از حقوق انسانی زنان به گونه‌ای حافظت کند که آنها در مورد سلامت جسمی و روانی خود و همچنین در مورد زندگی خود تصمیم‌گیری کنند. دوم، دادگاه به هرتقدیر حکم داد که حق بر زندگی نه حقی مطلق و نه «حقی برتر» از سایر حقوقی است که در قانون اساسی و پیمان‌های بین‌المللی احراز شده است؛ به این ترتیب وقتی حقوق با یکدیگر در تعارض قرار می‌گیرند قانون‌گذار باید حالت‌های بدیل را بسنجد. سرانجام این‌که، بر اساس حکم دوم دادگاه اختیار قانون‌گذاران محلی برای ایجاد تغییرات در قوانین کیفری محلی را محرز دانست.

در پی حکم دیوان عالی، گروه‌های محافظه‌کار به قانون‌گذاران ایالتی بدل شدند و درصدد تغییر قانون اساسی ایالتی و یا قانون مجازات برآمدند و مدعی «حفاظت از زندگی از لحظهٔ بسته شدن نطفه» یا «لقاح» و مجازات زنانی شدند که سقط جنین می‌کنند.

نیروهای ضدّ سقط جنین در اواسط سال ۲۰۱۶ با حمایت کلیسای کاتولیک و قانون‌گذاران همهٔ احزاب سیاسی، از جمله بعضی از احزاب چپ‌گرا، این هدف را در هجده ایالت مکزیک به سرانجام رساندند. زنان مکزیکی به سبب این قوانین تازه، گاهی متهم به « بدترین نوع قتل خویشاوندی» (که منظور قتل نوزادان است) و گاهی محکوم به بیش از ۲۰ یا ۳۰ سال زندان شده و در حال حاضر در حبس به سر می‌برند. عده‌ای دیگر نیز در معرض مداخلات روان‌پزشکی هستند، گویی که بهره‌بردن از استقلال فردی، بیماری‌ای روانی است. این مجازات جدید در صدر قصور مداوم ایالت‌های مکزیک در دنبال کردن هنجارهای قانونی کشور قرار می‌گیرد. هنجارهایی که سقط جنین قانونی و ایمن را در بعضی شرایط مانند موارد تجاوز (تنها دلالتی که در سراسر کشور اعتبار دارد) و در موارد اختلالات ژنتیکی و یا وقتی زندگی و سلامتی زن در تهدید است، مجاز می‌شمارد.

در اواسط سال ۲۰۱۶ این بحث همچنان با درگیر دو موضع متضاد است. گروه‌های محافظه‌کار بحث از «دفاع از زندگی» می‌کنند و زندگی و آزادی زنان را تابع زندگی و حقوق ادعاشدهٔ جنینی می‌دانند که شخصیتی حقوقی در نظر گرفته می‌شود. این گروه نمی‌توانند پیامدهای سقط جنین غیرایمن مانند مرگ و میر و بیماری مادران و تاثیر آن بر خانواده را در نظر بگیرند. و از سوی دیگر گروه‌های لیبرالی که از اولویت حقوق زنان و انتخاب آزادانهٔ مادری و حق جهانی بر سلامت و احترام به دولت سکولار دفاع می‌کنند که مفهومی کلیدی در قانون اساسی مکزیک است.

مبارزه طولانی برای حقوق زنان در مکزیک همچنان ادامه دارد. در بسیاری از موارد، زمانی‌که نیروهای محافظه‌کار قصد جرم‌انگاری سقط جنین را دارند، ان‌جی‌او های فمینیستی و زنان به جای آن‌که فعالانه عمل کنند، واکنشی برخورد می‌کنند. این روند باید تغییر کند. به نظر ما جامعهٔ مدنی باید صدایش را دوباره به گوش‌ها برساند و خواستار آزادسازی و قانونی شدن سقط جنین در سطحی ملّی شود. ■

نامه‌هایتان را به نشانی‌ها بفرستید:

Susana Lerner <slerner@colmex.mx>

Lucía Melgar <lucia.melgar@gmail.com>

Agnès Guillaume <Agnes.Guillaume@ird.fr>

سقط جنین به مثابهٔ خشونت کشمکشی در پرو

اریکا بوسه، دانشگاه پاسفیک پِرو و عضو کمیته‌های پژوهشی مهاجرت؛ زنان و جامعه؛ جنبش‌های اجتماعی، عمل جمعی و تغییرات اجتماعی؛ پژوهش خانواده انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی

«راهپیمایی بزرگ برای زندگی» علیه سقط جنین در لیما، پرو، ۲۳ مارس ۲۰۱۳. عکس از: پائولا آگیلار/ آژانس عکس خبری اروپا.

در اواسط ماه اوت ۲۰۱۶، هزاران نفر از پرویی‌ها با شعار «نه یکی کمتر» به خیابان‌های لیما آمدند. رئیس‌جمهور تازه انتخاب‌شدهٔ پرو و قربانیان خشونت جسمی و جنسی و اعضای سازمان‌های زنان و فمینیستی و اعضای احزاب سیاسی و وزرا و نمایندگان کنگره در میان معترضان بودند. این راهپیمایی که در محکومیت خشونت علیه زنان برگزار شد، به عنوان یکی از مهمترین بسیج‌های اجتماعیِ ۴۰ سال اخیر شناخته می‌شود، چراکه زن و مرد، دختر و پسر، والدین و فرزندان، پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها و نوه دوشادوش هم راهپیمایی کردند.

ویدئویی که زنی را نشان می‌داد که دوست‌پسر سابقش او را از مو گرفته و در محوطه پذیرایی هتلی روی زمین می‌کشاند، کاتالیزور این تظاهرات بود. به هر تقدیر این مورد مختومه اعلام شد؛ قاضی به این نتیجه رسید که صدمات زن هیچ آثاری مبنی بر

<<

قصد تجاوز به عنف یا تلاش برای قتل را نشان نمی‌دهد.

اجتماع «نه یکی کمتر» با شعار «وقتی یک نفر کتک می‌خورد، همهٔ ما کتک خورده‌ایم» پرویی‌ها را به اعتراض علیه خشونت و تبعیض علیه زنان فراخواند. حتی سازمان‌دهندگان نیز از این واکنش گسترده شگفت‌زده شده بودند - واکنشی که به موازات بسیج عمومی مشابهی بود که به تازگی در سراسر شهرهای آمریکای لاتین خواستار پایان دادن به خشونت آشکار علیه زنان و نظام عدالتی نابسامان شدند. این تظاهرات برای بسیاری از مردم آمریکای لاتین نمایان‌گر لحظه‌ای از امید بود: همه چیز در حال تغییر است و مسائل زنان، به ویژه خشونت علیه آنها در صف اول آگاهی‌های عمومی قرار دارد.

تمرکز بر خشونت علیه زنان و مصونیت متجاوزان از مجازات، نشان‌دهندهٔ تحول در مسیری است که فمینیست‌های آمریکای لاتین در آن مطالباتشان را حول موضوع حقوق باروری شکل می‌دهند. برخلاف چارچوب قبلی که بر حقوق باروری به منزلهٔ مسئلهٔ انتخاب فردی متمرکز بود، فمینیست‌ها با شکل دادن مجدد بحث دربارهٔ سقط جنین در قالب «خشونت جنسی علیه زنان (و افراد زیر سن قانونی)» و با برجسته کردن «مادری اجباری» (یا سقط جنین مخفی اجباری)، مباحثات را مجدداً صورت‌بندی کنند تا بر خشونتی تمرکز کنند که خود دولت در آن در رأس خشونت‌های جنسی قرار دارد.

چارچوب کاری تاکید بر خشونت علیه زنان با ایده‌هایی مبارزه می‌کند که به جای تمرکز بر خشونت علیه زنان به منزلهٔ مسئله‌ای اخلاقی، سقط جنین را نتیجهٔ تمایلات «خودخواهانهٔ» زن پس از رفتاری بی‌بند و بار می‌داند. برای مخالفت با کارزار خواستند نشان بدهند که خشونت علیه زنان وجود ندارد یا اهمیتی ندارد. ریشهٔ این تعریف بالقوه قدرتمند در قالب‌بندی زنان به عنوان قربانی قرار گرفته است که به طور بالقوه کلیشه‌های جنسیتی و سلسله مراتبی دیرین را تقویت می‌کند. با وجود این، به نظر می‌رسد چرخش رویکرد از دسترسی به سقط جنین به مثابه حقوق زنان به سوی برقراری پیوند با حذف خشونت‌های جنسی، از حمایت عمومی گسترده‌ای در جهت تلاش برای جرم‌زدایی از سقط جنین در مورد تجاوز برخوردار است.

کنشگران ضمن تمرکز بر دولت برای جرم‌زدایی از سقط جنین، از جامعهٔ مدنی و متخصصانی چون پزشکان و اعضای گروه‌های مذهبی می‌خواهند که در پی تغییر شیوه‌ای باشند که پرویی‌ها دربارهٔ حقوق زنان و خشونت علیه زنان می‌اندیشند. این تغییر رویکرد گسترده از حقوق باروری به تمرکز بر خشونت جنسی پایه و اساسی برای جنبش گسترده‌تری ایجاد کرده که به گروه های دیگر، از جمله فعالان دگرباشان جنسی و سازمان‌های سیاسی مردمی و گروه‌های کاتولیک و جوانان و افراد مشهور تسری یافته است. ظاهراً جرم‌زدایی از سقط جنین در موارد تجاوز، نه فقط در میان «تعداد قلیل» فمینیست‌ها که در جامعهٔ پرویی از حمایت بیشتری برخوردار است. این کارزار رویکردی پایین به بالا (به ویژه جمع‌آوری امضا از مردم معمولی پرو) را با رویکردی بالا به پایین (کارزار تبلیغاتی تلویزیونیِ افراد مشهور و هنرمندان و سیاستمداران و همچنین شهروندان عادی) ترکیب کرده است. این کارزار به همراه اجتماعاتی چون فرش قرمز در تظاهرات و بازارهای خیریه حامیانی را به خود جذب کرد. در بستری که اعتماد کمی به نهادهای دولتی وجود دارد، تاکید این کارزار بر مداخلهٔ شهروندان تاکیدی است بر تعهد کنشگران برای ایجاد دموکراسی.

تاکنون این طرح بحثِ تازه، برای ایجاد واکنشی قوی از سوی قانون‌گذاران ناموفق بوده است. مثلا در پرو تلاش برای تغییر قانون اساسی پرو برای مجاز کردن سقط جنین در موارد تجاوز نتوانست کششی ایجاد کند؛ همچنین لایحهٔ کنگره که از سقط جنین در موارد تجاوز جرم‌زدایی می‌کرد نیز کنار گذاشته شد. ظاهراً در حالی‌که بسیاری از قانون‌گذاران با قربانیان خشونت فیزیکی‌ای که موجب کبودی و شکستن استخوان‌ها شود همدردی می‌کنند، وقتی خشونت فیزیکی (تجاوز) به حاملگی می‌انجامد سوال در مورد این‌که حقوق چه کسی باید اولویت داشته باشد به مسئله‌ای اخلاقی تبدیل شده است.

به‌هر تقدیر به تازگی جنبش‌های خفیفی در گفتمان عمومی و سیاست به وجود آمده است. قانون مجازات پرو در سال ۱۹۲۴ سقط جنین درمانی را در مواردی که زندگی زن باردار در خطر است، جرم‌زدایی کرد، اما هیچ آیین‌نامه‌ای به کارکنان پزشکی اجازه نمی‌داد که در این موارد خدمات سقط جنین ارائه دهند؛ این بدان معنا است که هر پزشکی که تصمیم به خاتمهٔ بارداری مخاطره‌آمیزی می‌گرفت ممکن بود سرانجامش زندان باشد. ۹۰ سال از آن زمان گذشته و اکثر پزشکان در مورد انجام سقط جنین در هر شرایطی اکراهی دارند که می‌توان آن را درک کرد.

با وجود این در سال ۲۰۱۴ علی‌رغم انتقادات گسترده به ویژه از سوی کاتولیک‌ها و اوانجلیست‌ها، نهایتاً پرو آیین‌نامه‌ای را تصویب کرد که طبق آن پزشکان می‌توانند خاتمهٔ بارداری‌های مخاطره‌آمیز را تجویز کنند. اما برای اجرای کامل، همچنان موانعی وجود دارد: این‌که برخی از پزشکان نمی‌دانند چگونه سقط جنین را انجام دهند و همچنین اطلاعات کم زنان و ترس و شرمی که دارند، حتی در زمانی‌که زندگی زن باردار در خطر است، آنها را از انجام این آیین‌نامه باز می‌دارد.

تصویب این آیین‌نامهٔ جدید ممکن است نشان دهد که تعریف حقوق سقط جنین به مثابهٔ امر مربوط به سلامت زنان موفقیت آمیزتر از معرفی آن به عنوان موضوع مربوط به حقوق باروری است. همان‌طور که راهپیمایی «نه به یکی کمتر» نشان می‌دهد گویی که مسائل زنان به اولویت بحث سیاسی در پرو تبدیل شده است؛ اما این سوال همچنان باقی است که آیا این موضوع تغییر معناداری را به خصوص در نوع برخورد با کشتار زنان ایجاد می‌کند یا خیر. ■

نامه‌هایتان را به این نشانی بفرستید:

Erika Busse <e.busse@up.edu.pe>

معرفی: علوم اجتماعی در جهان عرب

محمد ای. بامیه، دانشگاه پیتسبرگ، ایالات متحده امریکا، سردبیر *نشریات بین‌المللی جامعه‌شناسی*، و عضو کمیته‌های پژوهش نظریهٔ از خود بیگانگی و پژوهش (RC36) و زندگینامه و جامعه‌شناسی (RC38) در انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی.

به‌تازگی گزارشی با عنوان *علوم اجتماعی در جهان عرب: اشکال حضور* منتشر شده است که هدف آن را می‌توان در این عبارت خلاصه کرد «دانش جدید برای زمانهٔ جدید» (http://www.theacss.org/uploads/English-ASSR-2016.pdf)[1] تهیهٔ این گزارش با حمایت شورای عربیِ علوم اجتماعی (ACSS) و همکاری تیمی از پژهشگران، دو سال به طول انجامیده است. تقریباً تمام داده‌های به‌کاررفته در این گزارش دستِ اول است و آنها را نخستین بار تیم [پژوهشی] پروژه جمع‌آوری کرده‌اند.

این گزارش افزون بر اینکه در مورد وسعت و ماهیت علوم اجتماعی در دانشگاه‌ها، مراکز پژوهشی، انجمن‌های حرفه‌ای و نشریات علمی عرب‌زبان اطلاعات کمی و کیفی ارائه می‌کند، به طور مفصل به علم اجتماعی عمومی نیز می‌پردازد. گزارش مذکور هم شامل مطالعه‌ای است در مورد اینکه سازمان‌های جامعهٔ مدنی در کارهای خود چطور از علوم اجتماعی بهره می‌گیرند، هم دربردارندهٔ اطلاعاتی است در مورد علوم اجتماعی در حوزهٔ عمومی [جهان] عرب -روزنامه‌ها، برنامه‌های تلویزیونی، نشریات فرهنگی، و مجلات عامه‌پسند عربی.

ما [در این گزارش] به طور مستند نشان دادیم که به ویژه در طول دو تا سه دههٔ اخیر تعداد نهادهایی که در ۲۲ کشور عربی مَحمِل علوم اجتماعی هستند، رشدی تصاعدی‌ای داشته‌اند. ۷۰ درصد از دانشگاه‌های کنونی در کشورهای عربی از ابتدای دهه ۱۹۹۰ به بعد پا به عرصهٔ وجود گذاشته‌اند؛ از اوایل ۱۹۸۰ به بعد تعداد نشریات دانشگاهی عربی چهار برابر شده، در حالی که در همین دوره، تعداد مراکز پژوهشی دستِ کم ۶ برابر افزایش یافته است. در طول دو یا سه دههٔ اخیر در سرتاسر جهان عرب در حیطهٔ دانش نوعی انقلاب خاموش شکل گرفته است، هرچند ما هنوز چیز چندانی در مورد محتوای حقیقی این انقلاب نمی‌دانیم.

نکتهٔ جالب آنجاست که ظاهراً چنین توسعه‌ای در بین نهادهای دانش مستقل از ثروت ملّی است؛ ما شاهدیم این توسعه در کشورهای فقیر و غنی به یکسان رخ داده است. به نظر می‌رسد عوامل دیگری وجود دارند که مهم‌تر از [عامل] ثروت هستند؛ عواملی چون آزادی تحقیق و پژوهش؛ جامعهٔ مدنی نسبتاً قدرتمند که از مزایای تحقیقات علوم اجتماعی استفاده می‌کند و آن را ارتقا می‌دهد؛ یک طبقهٔ تحصیل‌کردهٔ نسبتاً بزرگ در کشور؛ سطح علاقهٔ بین‌المللی به پیشرفت‌های محلی در یک کشور؛ و در همین رابطه، قدرت ارتباطات اجتماعِ معرفتی محلی با علوم اجتماعیِ جهانی. به نظر می‌رسد توسعهٔ جامعهٔ مدنی در همین دوره با توسعهٔ علوم اجتماعی همبستگی داشته باشد و هر دوی آن‌ها احتمالاً بخشی از یک مجموعهٔ بزرگ‌تر از عواملی هستند که با بهار عربی همبسته است؛ بهار عربی‌ای که از اواخر ۲۰۱۰ آغاز شد و به شکوفایی‌اش ادامه می‌دهد.

گزارش پیش‌گفته به طور مستند نشان می‌دهد که در درون دانشگاه‌های عربی عدم‌توزان شگرفی وجود دارد. در دانشگاه‌های عربی علم اقتصاد در صدر علوم اجتماعی جای گرفته است و بیش از یک‌چهارم کل دانشکده‌های علوم اجتماعی را شامل می‌شود. انسان‌شناسی تنها ۲ درصد از کل دانشکده‌ها را تشکیل می‌دهد و به زحمت به چشم می‌آید و علوم اجتماعی دیگر در جایی میان این دو سر طیف قرار می‌گیرند.

با این حال اکثر دانشگاه‌های عربی به شدت روی تدریس متمرکز هستند، بدین معنا که آن‌ها زمان و مشوق‌های اندکی را برای آن‌دسته از عالمان علوم اجتماعی که امیدوارند وارد فعالیت‌های پژوهش یا مدنی شوند، اختصاص می‌دهند. بنابراین این دو وظیفهٔ آخر به عهدهٔ مراکز پژوهشی عربی گذاشته شده است که چون به جای رشته، بر مبنای مضمون سازمان یافته‌اند، به سمت ارتقا و ترویج مطالعات بین‌رشته‌ای و نیز مشغولیت‌ها و تعهدات مدنی گرایش دارند. مراکز پژوهشی که اکثرشان کمابیش به‌تازگی تأسیس شده‌اند، تولیدات دانشگاهی مهمی نیز در کارنامهٔ خود دارند و در حال حاضر اکثر نشریات دانشگاهی جهان عرب را آنها منتشر می‌کنند. لبنان، فلسطین و اردن به نسبت جمعیتشان، بیشترین تعداد مراکز پژوهشی را دارند و حتی جیبوتی از کشورهای ثروتمندی چون قطر و بحرین جلو افتاده است.

جالب آنکه کشورهای ثروتمندی چون کویت و عربستان سعودی به لحاظ تولیدات پژوهشی در سطوح متوسط باقی مانده‌اند. این یافته با شاخص‌های رده‌بندی بین‌المللی مستقیماً در تضاد قرار می‌گیرد؛ شاخص‌هایی که از منظر ما، در زمینهٔ گزارش‌دهی صحیح از عرصهٔ دانش عربی بسیار ضعیف عمل کرده‌اند - تا حدی به این دلیل که از امتیاز انتشار به زبان‌های اروپایی و در بازارهایی خاص بهره می‌برند. همچنین به نظر می‌رسد رویه‌های معمولِ رده‌بندی به جای آنکه حقیقتاً به دنبال *محتوای* دانش، ارتباط و کارکرد آن در جامعه‌ای باشند که این [دانش] در آن تولید می‌شود، تحت تأثیر نوعی بت‌انگاریِ سلسله‌مراتب هستند.

تقریباً نیمی از گزارش فوق‌الذکر به علوم اجتماعی در حوزهٔ عمومی اختصاص یافته است. تحلیل و بررسی سازمان‌های جامعهٔ مدنی، روزنامه‌ها، مجلات عامه‌پسند، برنامه‌های تلویزیونی، و نشریات فرهنگی نشان می‌دهد که علوم اجتماعی اغلب در قالب متن‌های مختصر، با

<<

«دگرگونی اجتماعی فراگیر، از نخستین دغدغه‌های عالمان اجتماعی عرب بوده است»

درجات متغیر و در شکل‌ها مختلف [به حوزهٔ عمومی] منتقل می‌شود. طبق یافته‌های این گزارش تمام سازمان‌های جامعهٔ مدنی به شیوه‌هایی مناسب برای اهداف و رسالت‌شان، از علوم اجتماعی بهره می‌گیرند یا حتی آن را تولید می‌کنند - نتیجه‌ای که حکایت از آن دارد بین توسعهٔ اخیر علوم اجتماعی عربی و رشد دیدارپذیری جامعهٔ مدنی عربی رابطه وجود دارد. از بین دیگر خروجی‌های حوزهٔ عمومی، به نظر می‌رید نشریات فرهنگی در برابر پژوهش‌های علوم اجتماعی گشوده هستند؛ حدود ۲۰ درصد صفحات آن‌ها به مقالات علوم اجتماعی اختصاص می‌یابد، هرچند به شیوه‌ای که نگرانی‌ها و دغدغه‌های اجتماعات فرهنگی و نه علوم اجتماعی دانشگاهی را بازتاب می‌دهند. روزنامه‌ها، مجلات عامه‌پسند، و برنامه‌های تلویزیونی فضا و زمان کمتری را به علوم اجتماعی اختصاص می‌دهند. اما همانطور که در الگوهای نمونهٔ علوم اجتماعیِ عمومی در روزنامهٔ فلسطینی *القدس* یا مجلهٔ عامه‌پسند *العربیِ* کویت می‌توانیم شاهد باشیم، کمیت از کیفیت کم‌اهمیت‌تر است.

دگرگونی‌های اجتماعی فراگیر، به شکل انقلاب یا اصلاحات، نخستین دغدغهٔ دانشمندان عرب‌زبان علوم اجتماعی به ویژه در طول پنج سال اخیر (ژانویهٔ ۰۱۰۲ تا دسامبر ۴۱۰۲) بوده است. تحلیل محتوای ما نشان می‌دهد که در طول این دوره «بهار عربی» همراه با موضوعاتی مرتبط با آن از جمله «دموکراسی»، «حقوق»، «استبداد»، «مشارکت»، «جامعهٔ مدنی» و جز آن، در صدر موضوعات مورد علاقهٔ دانشمندان عرب علوم اجتماعی قرار داشت. گزارش به این نتیجه رسید که مسئلهٔ زنان در میان تمام حوزه‌ها مضمونی کاملاً رؤیت‌پذیر است و این مسئله بیش از آنکه با موضوعاتی «سنتی» همچون خانواده یا کودکان مرتبط باشد، اغلب با بحث‌هایی حول حقوق، شهروندی و مشارکت همبسته است. راه‌های خاص‌تر دگرگونی اجتماعی، از جمله «جوانی»، «آموزش» یا حتی «توسعه»، بسیار کمتر توجه پژوهش‌گران را به خود جلب کرده‌اند. جالب آنکه برخی موضوعات قابل انتظار - که عجیب‌ترین آن‌ها «جهان اسلام» است- عملاً غایب هستند. در حالیکه این مفهوم در غرب همچون یک مقولهٔ تحلیلی معنادار تلقی می‌شود، دانشمندان عرب‌زبان علوم اجتماعی تقریباً به طور کامل آن را نادیده می‌گیرند؛ احتمالاً به این دلیل که آن‌ها «جهان اسلام» را همچون یک مقولهٔ تحلیلی جامع نمی‌بینند - حتی اگر آن‌ها «اسلام» و سیاست مذهبی را از منظر علوم اجتماعی مورد تحلیل قرار می‌دهند.

گزارش نتیجه می‌گیرد که علوم اجتماعی عربی، به‌رغم این حس عمومی که سیاست‌گذاران پژوهش‌های آن‌ها را به رسمیت نمی‌شناسند، به طور روزافزونی در حال بسط و گسترش خودش به عنوان بخشی مهم از عرصهٔ دانش عربی معاصر است. در حال حاضر هر دو سال گزارش‌های جدیدی در مورد علوم اجتماعی عربی طرح‌ریزی می‌شود، با این هدف که سهم خودشان در علوم اجتماعی جهانی و نیز آیندهٔ منطقه را زیر نظر داشته باشند و کنترل کنند. ■

نامه‌هایتان را به این آدرس بفرستید:

Mohammed Bamyeh <mab205@pitt.edu>

۱. یادداشت سردبیر: محمد بامیه نویسندهٔ گزارشی‌ست که در اینجا به آن پرداخته شده است.

زیرساخت‌های جدید علوم اجتماعی در منطقهٔ عربی

سِتِنی شامی، مدیر کل شورای عربیِ علوم اجتماعی، لبنان

در مارس ۲۰۱۵، شورای عرب علوم اجتماعی دومین کنفرانس را برگزار کرد.

چالش‌های اقتصادی-اجتماعی، زیست‌محیطی، سیاسی و امنیتی در منطقهٔ عربی بالا گرفته است. همزمان این منطقه با کمبود ظرفیت‌های پژوهشی و دانشگاهی مواجه است که ممکن است نوری بر این چالش‌ها بتاباند، تغییرات اجتماعی را تحلیل کند، مباحثات عمومی را پرورش دهد یا به سیاست عمومی آگاهی ببخشد. همانطور که برخی از گزارش‌های توسعهٔ انسانی سازمان ملل متحد متذکر شده‌اند، دولت‌های عربی نیازی آشکار به [بهبود وضعیتِ] دانش دارند که این خود مستلزم کیفیت، بُرد، کشش، تأثیر و ظرفیت قوی‌تر پژوهش -به‌ویژه پژوهش اجتماعی- در منطقه است.

در طول دههٔ گذشته این آگاهیِ رو به رشد فعالیت‌های ابتکاری گوناگونی را با هدف تحلیل و بررسی این چالش‌ها برانگیخته است. همراه با تأسیس مؤسسات جدید پژوهشی

<<

و آموزش عالی، فرصت‌های کمک‌هزینهٔ تحصیلیِ آموزش عالی برای دانشجویان منطقه افزایش یافته است. امتیازات و جوایز تازه‌ای برای موفقیت‌های دانشگاهی فراهم شده و هم‌زمان شمار انجمن‌های حرفه‌ای به‌آرامی رو به افزایش است. با این حال برنامه‌ها و فرصت‌های متمرکز بر علوم اجتماعی به شدت محدود باقی مانده است و هنوز هم فرصت‌ها به اندازه کافی در سرتاسر کشورهای منطقهٔ عربی در دسترس نیست.

در چنین زمینه‌ای، دانشمندان عرب‌زبان دغدغه‌مند علوم اجتماعی که نخستین بار در سال ۲۰۰۶ گرد آمدند تا راه‌های پرداختن به مسائل پیشِ روی علوم اجتماعی و پژوهش اجتماعی در منطقه را به بحث و بررسی بگذارند، [ضرورت تشکیل] شورای عربی علوم اجتماعی را درک کردند و آن را تأسیس نمودند. وقتی فرآیند برنامه‌ریزی به پایان رسید، منطقه با آغاز بهار عربی در سال ۲۰۱۰ تکان خورد. پیشامد بهار عربی به همراه پیشامدهای دیگر سبب شد حسی از امید و فرصت‌های جدید برای تغییر پدیدار شود و از این طریق به گشایش فضاهای و بحث‌های عمومی کمک کرد. در این بستر اهمیت پرسش از وضع موجود و فوریت طرح نظرگاه‌های جدید برای جامعه ـو همچنین راه‌های جدید بازنمایی گذشته، حال و آینده- آشکار شد. در خیابان‌ها[ی بهار عربی] بود که مسئلهٔ اهمیت علوم اجتماعی شکل گرفت.

پیامدهایی که به تدریج آشکار می‌شود، دربردارندهٔ اقتدارگرایی احیاشده، خشونت و ناامنی روبه‌رشد، و نیز جنگ در چندین کشور منطقه است. با این حال بذرهایی که کاشته شدند، همچنان در حال جوانه زدن هستند، حتی اگر ریشه‌هایی که از دل آن بذرها رشد می‌کنند، پیچ می‌خورند و تغییر جهت می‌دهند تا خودشان را در برابر سرکوب و نظارت حفظ کنند. چشم‌انداز نهادی رو به گسترش است و اقدامات ابتکاری جالب توجه، امکان‌های هیجان‌انگیز و تازه‌ای را برای مشارکت نهادی در پیوند پژوهش-کنش‌باوری، پیوند پژوهش-حوزهٔ عمومی و نیز برای پدید آوردن فرصت‌های آموزشی جدید در علوم اجتماعی (برای نمونه دوره‌های آموزشی آنلاین، اجتماعات کتاب‌خوانی، یا «سلسله سخنرانی‌های عمومی» در سازمان‌های مردم‌نهاد) فراهم آورده است. خلق و حفظ فضاهای بحث و تحقیق آزاد برای آیندهٔ منطقه حیاتی است.

> شورای عربیِ علوم اجتماعی

شورای عربی علوم اجتماعی یک سازمان غیرانتفاعی و عضوپذیر است که مقر اصلی آن در بیروت، لبنان، واقع شده است و برای ارتقای علوم اجتماعی (با طیف موضوعی گسترده) در سرتاسر منطقه و جهان فعالیت می‌کند. این شورا اکنون بعد از چهار سالِ تمامْ فعالیت، در هیأت خود هفت عضو تمام‌وقت و ۲ عضو پاره‌وقت دارد. این شورا با همراهی یک مشاور ارشد پاره‌وقت و کارمندان اداری و مالی پاره‌وقت، یک دفتر مرکزی در فلسطین تأسیس کرده است. دومین دفتر مرکزی شورا با سازماندهی مشابهی برای تأسیس در الجزایر در حال برنامه‌ریزی است. شورای عربی علوم اجتماعی چهار طرح حمایت مالی به راه انداخته است که برای کمک‌هزینه‌های پژوهشی، یک کنفرانس دو سالانه، یک اجتماع پژوهشی دو سالانه (برای دریافت‌کنندگان کمک‌هزینه)، یک مجموعه سخنرانی‌های سالانه و برای توسعهٔ پایگاه اینترنتی و رسانه‌های جمعیِ فعال اعطا می‌شود. این شورا [تاکنون] به بیش از ۱۳۰ نفر کمک‌هزینه پرداخت کرده است، ۲۷۰ نفر عضو دارد و برای اعضاء، دریافت‌کنندگان کمک‌هزینه و به طور کلی عالمان اجتماعی، علاوه بر تأمین کمک‌هزینه‌های جابجایی، فرصت‌های آموزشی و ارتباط‌گیری لازم را فراهم می‌کند.

به‌رغم تغییرات ریشه‌ای و بنیادین در منطقهٔ عربی، ارزش‌ها، دیدگاه و مأموریت اصلی شورای عربی علوم اجتماعی، به همان نسبتی که در نخستین کنفرانس آن در سال ۲۰۰۸ تنظیم و تصویب شد، معتبر و با اهمیت باقی مانده است (نگاه کنید به http://www.theacss.org/pages/mission). اصول شورای عربی علوم اجتماعی این است که *کیفیت، شمول، انعطاف و استقلال* پژوهش و تفکر اجتماعی در منطقه را ارتقا دهد. بنابراین این شورا بر روی سنجش نیازها و ارائهٔ فرصت‌هایی تازه برای اجتماعات علوم اجتماعی در منطقه متمرکز است و توجه ویژه‌ای روی دانش‌پژوهان جوان در مقاطع دکترا و فوق دکترا دارد.

یکی از پروژه‌های تصویب‌شدهٔ این شورا پروژهٔ دیده‌بان علوم اجتماعی عربی (ASSM) است که به بررسی و تحلیل وضعیت علوم اجتماعی در منطقه می‌پردازد. نخستین گزارش این پروژه با عنوان «علوم اجتماعی در منطقهٔ عربی: اَشکال حضور» که توسط دکتر محمد بامیه نوشته شده است. (http://www.theacss.org/uploads/English-AS-SR-2016.pdf)، با توصیف رشد چشم‌گیر منطقه‌ایِ مراکز پژوهشی و دانشکده‌های علوم اجتماعی، چشم‌انداز حقیقی و سازمانی [این علوم] در سرتاسر منطقه را مورد کاوش قرار می‌دهد. با این حال گزارش همچنین بر کمبود برنامه‌های فوق لیسانس و دکترا، نشریات، انجمن‌های حرفه‌ای و دیگر زیرساخت‌های لازم برای تولید پژوهش‌های انتقادی و قوی تأکید می‌کند. به‌علاوه گزارشِ از موضعی مثبت‌تر، توصیفی از حضور نسبتاً قابل ملاحظهٔ علوم اجتماعی و پژوهش در حوزهٔ عمومی شامل آثار ادبی، روزنامه‌ها، مجلات عامه‌پسند، تلویزیون و دیگر رسانه‌ها به دست می‌دهد.

> علوم اجتماعی عربی: کم‌اهمیت یا حیاتی؟

غفلت و اهمال رسمی نسبت به علوم اجتماعی در منطقهٔ عربی بازتاب آن تصور از توسعه و مدرنیته است که مدت‌ها بر برنامه‌های آموزشی و بشردوستانه حاکم بود و نیز نتیجهٔ تغییر جهتی است که در چند دههٔ اخیر از تمرکز سنتی بر روی علوم [طبیعی]، پزشکی و مهندسی به سمت مالیه، مدیریت و تنوع بخش خصوصی اتفاق افتاده است. وضع و جایگاه علوم اجتماعی هر دو مظهر کاستی‌های نظام‌های آموزشی منطقه هستند و به ویژه ناکارآمدیِ نهادهای آموزش عالی را نشان می‌دهند که در آن‌ها افزایش نام‌نویسی به بهای کاهش کیفیت به دست آمده است. رشد آموزش عالیِ خصوصی به تفاوت‌های بارز بین نهادهای آموزشی و نیز به حاشیه‌راندن بیشتر علوم اجتماعی منجر شده است. همزمان با این‌ها، طنین صدای دانشگاه و دانشگاهیان در مباحثات سیاست عمومی کمتر شده است چراکه سیاست‌گذاران دانشمندان علوم اجتماعی را متهم می‌کنند که پرسش‌های پژوهشی آن‌ها بی‌ارتباط با سیاست‌گذاری‌هاست و دانشمندان علوم اجتماعی معترض‌اند که سیاست‌گذاران یافته‌های پژوهشی را نادیده می‌گیرند.

این حقیقت که سیاست‌های آموزشی، مفاهیم توسعه و محدودیت‌های حوزهٔ عمومی همچنان تا حد زیادی دست‌نخورده باقی مانده و به چالش کشیده نشده‌اند، حاکی از ضعف جامعهٔ علوم اجتماعیِ منطقه و نوعی ناتوانی در تعهد و عمل به سه وظیفهٔ اساسی یک حوزهٔ روشنفکری خودمختار و مستقل است: توانایی صورت‌بندی جایگزین‌های مبتنی بر واقعیت برای دستورالعمل‌های

<<

هژمونیک و ایدئولوژیک، توانایی تأثیرگذاری بر سیاست‌گذاری‌ها و مباحثات عمومی، و توانایی حفظ و ارتقای علائق و دغدغه‌های حرفه‌ای. مسئلهٔ دیگری که به همین اندازه اهمیت دارد این است که دانشمندان عرب علوم اجتماعی به دلیل ضعف‌های نهادی، قادر نبوده‌اند در شبکه‌های دانش منطقه‌ای یا جهانی مشارکت کنند. جامعهٔ علوم اجتماعی عربی تا حد زیادی از اجتماعات بین‌المللیِ مهم و شبکه‌های پژوهشی فعال محروم می‌مانند و در تولید دانش جهانی همکاری مؤثری ندارند.

این‌ها همه موضوعاتی است که شورای عربی علوم اجتماعی قصد دارد به آن‌ها بپردازد، به رغم این حقیقت که شورای مذکور از زمان تأسیسش در محیط و شرایطی با دشواری‌های روزافزون فعالیت کرده است. با بالا گرفتن درگیری‌ها در عراق، لیبی، سوریه و یمن، محیط پژوهشی در جاهایی چون مصر به دلیل افزایش نظارت و ارعاب دانش‌پژوهان و فعالان حتی وخیم‌تر شد. این مسئله با تحدید توانایی شورای عربی علوم اجتماعی برای برگزاری فعالیت‌ها و رویدادها در کشورهای مختلف، دسترسی منطقه‌ای آن را تحت تأثیر قرار داد. به‌علاوه دریافت‌کنندگان کمک‌هزینه‌های این شورا در کشورهایی خاص مجبور شدند طرح‌ها را تغییر دهند و گاه مؤلفه‌های کار میدانی پروژه‌هایشان را کاهش دهند. در نهایت به دلیل تحمیل الزامات جدید برای گرفتن ویزا و ممنوعیت‌های سفری، مسافرت رو به دشوارتر شدن می‌رود.

اما به رغم این دشواری‌ها -یا به دلیل آن‌ها- بیش از همیشه اهمیت دارد که شورای عربی علوم اجتماعی به ارائهٔ حمایت‌ها و اعطای فرصت‌های خود به پژوهشگران منطقه ادامه دهد و شبکه‌های ارتباطی را بسازد و تقویت کند. ما خرسندیم از این بابت که شاهد انعطاف‌پذیری دریافت‌کنندگان کمک‌هزینه و عزم آن‌ها برای ادامهٔ پیگیریِ پروژه‌های پژوهشی هستیم. تعداد متقاضیان طرح‌ها و مشارکت‌کنندگان رویدادها کاهش نیافته است، و گرایش نسبت به شورای عربی علوم اجتماعی همچنان در حال افزایش است. لبنان به عنوان مکانی باقی می‌ماند که به طور کلی تعاملات منطقه‌ای را تسهیل می‌کند و آزادی دانشگاهی را سبب می‌شود. شورای عربی علوم اجتماعی نسبت به سازواری با تغییرات محیطی و نوآوری در برنامه‌ریزی و فعالیت‌هایش حساس و هشیار است، در حالیکه به ارزش‌ها و اهداف اساسی خود نیز متعهد می‌ماند. ما بی‌صبرانه منتظر شبکه‌سازی‌ها و همکاری‌های فزایندهٔ منطقه‌ای و جهانی و نیز میانجی‌گری برای ارتقای علوم اجتماعی عربیِ تجدید حیات‌یافته هستیم. ■

نامه‌هایتان را به این آدرس بفرستید:

Seteney Shami <shami@theacss.org>

علوم اجتماعی عربی پیش از بهار و فرای آن

ادریس جباری، دانشگاه امریکایی در بیروت، لبنان

بهار عربی چه تفاوتی در علوم اجتماعی ایجاد کرد؟

محمد بامیه، استاد جامعه‌شناسی، در نخستین گزارش در باب وضعیت علوم اجتماعی در جهان عربی به مسئلهٔ پیچیدهٔ علوم اجتماعی عربیِ امروز می‌پردازد: میدانی از دانش که ظاهراً به لحاظ تاریخی ضعیف است و به موازات واقعیات اجتماعیِ به شدت پیچیده و پر آشوب حرکت می‌کند. پنج سال از بهار عربی می‌گذرد و این فاصله چنان چشم‌گیر شده است که می‌توانیم بپرسیم چطور حوزهٔ دانش اینگونه تغییر و تحولات را هضم و فهم کرده است. [حال پرسش ما این است که] گزارش مذکور چالش‌های پیشِ روی علوم اجتماعی عربی را چطور به تصویر می‌کشد؟ دانشمندانِ عربِ جوان در حوزهٔ علوم اجتماعی از درگیری‌ها و منازعات عمومی چه درسی باید بگیرند؟

> چالش‌های علوم اجتماعی عربی

دانش‌پژوهان، فعالان و دانشجویان به‌خوبی وضعیت کم‌اثر تولید دانش عربی را مستند و ثبت کرده‌اند. بامیه در گزارش خود به جای اینکه از

<<

تعمیم‌های رایج همچون فقدان یکپارچگی جهانی یا عدم ثبات سیاسی استفاده کند، بر آن دسته از ساختارهای نهادی تمرکز می‌کند که میدان دانش را شکل داده‌اند. او به جای انتخاب [مفهوم] انزوا، استدلال می‌کند که دانشمندان عرب علوم اجتماعی از [مشکلات و ضعف‌هایی همچون] «ظرفیت ضعیف شبکه‌سازی» و «فرسایش پیوندهایشان با میراث تشکیلاتی خود» رنج می‌برند. به طور کلی هدف این دانشمندان عرب نه‌ضرورتاً تلاش برای دیدارپذیری در صحنهٔ جهانی، بلکه تبیین موضوعات موردپژوهش و تأثیرگذاری بر سیاست‌ها است؛ مبرم‌ترین پرسش امروز مربوط می‌شود به بیگانگی این رشته از جامعه و نیروهای بازار که ارزش و کارکردهای این [رشته] را به چالش می‌کشند.

این تمرکز نهادی جایگاه موضوع پژوهش علوم اجتماعی در منطقهٔ عربی را بر حسب تنش بین عام‌گرایی و خاص‌بودگی مشخص می‌کند. به نظر می‌رسد بامیه به سمت اولی [یعنی عام‌گرایی] گرایش دارد زیرا در گزارش خود به این اذعان می‌کند که رشته‌های مختلف علوم اجتماعی از رهگذر تعاملات‌شان با علوم اجتماعی غربی رشد کرده‌اند، و سنتی خاص را دنبال می‌کنند که بامیه رد آن را در بین متون اصلی و بنیادین و جهت‌گیری‌های باب روز در دهه‌های گذشته جستجو می‌کند. او موضوع «خاص‌بودگی» علوم اجتماعی عربی و تأثیر آن بر روش‌های تحقیق را کنار می‌گذرد، خصوصاً به این خاطر که آن‌ها همچنان مسائل بغرنج و پیچیده‌ای را پیش روی دانشمندان عرب علوم اجتماعی می‌گذارند (برای مثال تنش مداوم بین حامیان گِلنر و چارچوب کارش بر محور قبایل و طایفه‌ها، در برابر کسانی که جامعه‌شناسی طبقه‌محور بوردیو را ترجیح می‌دهند). با این حال همین انتخاب‌هاست که همچنان پژوهش‌های علوم اجتماعی در مورد منطقهٔ عربی را شکل می‌دهند: دانشمندان عرب علوم اجتماعی به مدد نشریات خارجی دیدارپذیر می‌شوند، [اما همین دیدارپذیری] به نوبهٔ خود جهت‌یابی پژوهش‌هایشان را به لحاظ موضوعی یا روش‌شناختی شکل می‌دهد.

رویکرد خود بامیه در این گزارش مسئلهٔ روش‌شناختیِ «واحد تحلیل» را پیش می‌کشد: کدام یک معنادار و عقلانی است، بررسی پدیدهٔ اجتماعی به مثابهٔ امری مجرد و انتزاعی یا بررسی آن به عنوان مسئله‌ای در منطقهٔ عربی به مثابهٔ یک کل که در قدم بعدی جمع‌بندی‌های پژوهشگر را در برابر زمینهٔ ملی و محلی آن قرار می‌دهد تا نتایج کامل و قابل تعمیم به دست دهد؟ برای نمونه بامیه پیش از آنکه در خصوص غلبه و رواج پژوهش در مورد خانواده و جرم‌شناسی - به جای پژوهش در مورد تضاد اجتماعی یا کار تبعیدی، به‌رغم اهمیت این‌ها برای این کشور- نظر دهد، «اسلامی‌سازی» علوم اجتماعی در کل منطقه در دههٔ ۱۹۸۰ را پیش می‌کشد، سپس به بحثی مفصل در مورد عربستان سعودی می‌پردازد، جایی که این‌گونه منطق‌ها به‌طور خاص قابل مشاهده است. به همین ترتیب بامیه مطالعهٔ قبلی مختار الـحرّاش در مورد محتوای مجلات عربی را به بحث می‌گذارد؛ مطالعه‌ای که با هدفِ فهم چگونگی کارکرد نشریات فرهنگی عربی، به مقایسه‌ای از آن‌ها در سطح ملی می‌پردازد و درمی‌یابد که مطالعات نظری ۰۶ درصد از محتوای این مجلات را به خود اختصاص می‌دهند. با این حال بامیه تنها در اظهارنظری گذرا خاطرنشان می‌کند که اینگونه مجلات به جای اینکه بر سطح گستردهٔ [جهان] عرب تمرکز کنند، گرایش خاصی دارند به اینکه بیشتر به منطقهٔ بلاواسطهٔ خودشان بپردازند؛ بامیه هیچ گونه توضیح مکفی و بسنده‌ای در این مورد به دست نمی‌دهد که چه چیزی چنین نتایج متفاوتی را سبب می‌شود. باز هم به همین سیاق [در گزارش بامیه] برای رده‌بندی [کشورها] در جهان عربی، اصطلاح «تراکم پژوهش» (تعداد مراکز پژوهشی تقسیم بر جمعیت یک کشور) به کار گرفته شده اما «فضای کلی تغذیه‌کنندهٔ آن‌ها» تنها به عنوان یک عامل توضیحی برای «علایق مختلف در حوزهٔ علوم اجتماعی» در زمینه‌های متفاوت پیشنهاد شده است. نویسندهٔ گزارش به این اذعان دارد که سازوکارها، محرک‌ها و فشارها بر روی میدان دانشگاه هستند که تصویر [میدان] گستردهٔ [علوم اجتماعیِ عربی] را شکل می‌دهند اما هیچ بحثی دربارهٔ جزئیات عناصر دقیق و خاص [این میدان] ارائه نمی‌کند.

خود نویسنده هم می‌پذیرد که طراحی «پیمایش» گزارشش در مورد وضعیت فعلی به گونه‌ای بود که همچون یک پیش‌درآمد [برای طرح مسئله]، باید با پژوهش‌های بعدی دنبال شود؛ پژوهش‌هایی که وجوه مختلف [مسئله] را تشریح خواهند کرد، دوره‌ای فراتر از سال‌های بین ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۵ را پوشش خواهند داد و نوعی کتاب‌شناسی پژوهشی ارائه خواهند کرد. گرچه چنین محدودیت‌هایی دست و پای این گزارش را بسته نگه داشته‌اند اما به هر حال بامیه موفق شده است تصویری از میدان [علوم اجتماعی عربی] ترسیم کند و نیروهای شکل‌دهندهٔ آن را تشخیص دهد.

> علوم اجتماعی و دگرگونی‌های اجتماعی عربی

پیمایش بامیه بر روی ساختارهای نهادی علوم اجتماعی یکی از نیرومندترین بهره‌بخشی‌های گزارش است، به‌ویژه از این لحاظ که پرسش‌های بنیادینی برای آن دسته از فعالان به وجود می‌آورد که در زمینهٔ ایجاد و هدایت تغییراتی در حوزهٔ عمومی با چالش مواجه هستند.

در داده‌های او دانشگاه‌های عربی به عنوان «خانهٔ طبیعی» علوم اجتماعی معرفی می‌شوند (۴۸ درصد از دانشگاه‌ها، محمل برنامه‌ها و مدارک تحصیلی در زمینهٔ علوم اجتماعی هستند). شبکهٔ گسترده‌ای از حداقل ۴۳۶ مرکز پژوهشی، اجتماعات حرفه‌ای در اکثر کشورها، و ۲۱۷ نشریهٔ دانشگاهی، حامی و تکیه‌گاهِ توزیعی متعادل در بین رشته‌ها -اقتصاد، جامعه‌شناسی، روانشناسی، علوم سیاسی و تاریخ- هستند. داده‌های او همچنین اطلاعات روشنی از موضوعات و روندهای جذاب دیگر ارائه می‌کند: [برای مثال] دانشمندان عرب علوم اجتماعی به چندین زبان مسلط‌اند و به طور فزاینده‌ای با جهان ارتباط دارند؛ و الجزایر و مصر بیشترین تعداد دانشگاه و مراکز پژوهشی در منطقه را دارا هستند.

این ارقام واقعیت دیگری را نیز روشن می‌کنند: این دانشمندان عرب با تنشی بین ضرورت تولید و انباشت دانش [از یک طرف] و [از طرف دیگر] فشار برای اشاعهٔ تغییر اجتماعی، مشارکت در آن و هواداری از آن مواجه هستند. بامیه با ارجاع به مقالهٔ جذاب دیگری که تأکید می‌کند سازمان‌های مردم‌نهاد «نه‌تنها به‌فراخور اهدافشان علوم اجتماعی را به کار می‌گیرند، بلکه در عمل آن را تولید این علوم نیز نقش دارند»، اهمیت فزایندهٔ «عوامل غیر سنتی» همچون جامعهٔ مدنی را مطرح می‌کند. به همین ترتیب کسانی که با متن [جوامع] عربی آشنا هستند متوجهٔ اهمیت مؤسسات پان-عرب همچون مرکز مطالعات وحدت عربی بیروت یا مرکز مطالعات سیاست‌گذاری و پژوهش عربی دوحه هستند، مؤسساتی که دیدارپذیری و بُرد آن‌ها از دانشگاه‌ها فراتر رفته است. این تحولات نهادی بحث در مورد تأثیر این تحول بر تولید محتوای دانش را ضروری می‌سازد. اگر همانطور که نویسنده می‌گوید این نکته حقیقت داشته باشد که چنین مراکزی نمی‌توانند جایگزینی برای پژوهش

<<

دانشگاهی باشند، آیا این بازیگران و فضاهای «غیر رسمی» نشان‌دهندهٔ بحرانی در علوم اجتماعی «رسمی» هستند؟

نظرات بامیه در مورد نقش جامعهٔ مدنی و علوم اجتماعی نشان می‌دهد که نویسنده تأثیر مثبت آن‌ها بر اهداف عملی، تولید داده‌های مستند و حتی بر ملاحظات شناخت‌شناسی را به رسمیت می‌شناسد اما آشکارا آنچه را «اجتماعات آکادمیک» می‌خواند، بر «اجتماعات شبه آکادمیک» ترجیح می‌دهد. از نظر او «دانش‌پژوهان و روشنفکرانی که وظایفشان را به انجام می‌رسانند» کسانی هستند که درگیر روش‌شناسی‌های تحلیلی دقیق، دستیابی به جمع‌بندی‌های پیش‌رونده و کسب اعتبارهای علمی هستند، - و «به جای اینکه در اوهام منازعات روزانه و منحصراً بازتولید مواضع سیاسی‌ای غرق شوند که جز آنچه پیش‌تر می‌دانستیم، هیچ چیز جدیدی به ما نمی‌آموزند - معمولاً فاصله‌ای مشخص از موضوع می‌گیرند». به همین ترتیب در مطالعه‌ای بر روی نشریات و روزنامه‌ها، [تنها] معیار بامیه برای تصمیم‌گیری در مورد اینکه کدام مقولات شایسته یا فراخور برچسب علوم اجتماعی هستند، «عمق» [این مقولات] است-که به عنوان «پیچیدگی» یا «محتوای علمی و فرهنگی» فهمیده می‌شود»؛ بامیه از طریق مثال، انتخاب‌های روش‌شناختی خودش را توجیه می‌کند، آن هم به شیوه‌ای که بیشتر یادآور پژوهش‌های دانشگاهی است تا گزارش‌های سیاست‌محور.

این ترجیحات، به ویژه در پرتو بحث در مورد دگرگونی‌های تاریخیِ مرتبط با بهار عربی و میدان علوم اجتماعی در جهان عربی، نشان‌دهندهٔ دیدگاه نویسنده نسبت به دگرگونیِ انقلابیِ شناخت‌شناسانه است. ما می‌توانیم به اعتراض بگوییم که نویسندهٔ خلاف جریان [مرسوم] حرکت می‌کند، آن هم به دلیل دیدگاه کلاسیکش در مورد آنچه یک «انقلاب» را شکل می‌هد، و خصوصاً ملاحظات ناکافی‌اش در مورد تأثیر دگرگون‌کنندهٔ بهار عربی بر روی نسل جدید دانشمندان عرب علوم اجتماعی، [یعنی] «نسل بهار عربی»، که فضای محیط اجتماعی آن‌ها تعهد و اشتیاقشان برای تغییر را شکل داده است.

همچنین ایدئال بامیه از دانشمند عرب علوم اجتماعی فاصله‌دار از واقعیت، منزوی و عینی موضعی مشخص و خاصی در گذشته را بازنمایی نمی‌کند. آنچه بهار عربی به عنوان یک انقلاب شناخت‌شناسانه می‌توانست به بار آورد، نوعی گذار بود از این موضع که واقعیت فضای آشفته و بهم‌ریخته‌ای که باید از آن فاصله گرفت، پنداشته شوند به سمت زمینه‌مندیِ تازه با ارتباطات ارگانیکی که اشتیاقات را پس از اندازه‌گیری، وارد پژوهش می‌کند، نه اینکه سعی کند از طریق چارچوب‌های سفت و سخت و اغلب نامناسب، تحقیق علوم اجتماعی را نظم بخشد.

> نتیجه‌گیری

نقطهٔ ورود محمد بامیه [به مسئله] با نقطهٔ ورود من متفاوت است. بامیه با پیمایشِ یک میدان بزرگ آغاز می‌کند که قبل و بعد از بهار عربی را می‌سنجد، و در عین حال به جای ارائهٔ پیشنهاد، تنها رشد و چالش‌ها را مورد توجه قرار می‌دهد. او در جمع‌بندی‌اش به دنبال تحولات بیشتر است، [به‌ویژه] پیش از آنکه علوم اجتماعی عربی بتواند «اعلان کنند که محملی ایمن برای علوم اجتماعی بوده و از آن‌ها در تمام وجوه گوناگون ظهورشان استفاده کرده‌اند» -هدفی غایی که کاملاً دچار دور تسلسل است و آشکارا نشان می‌دهد علوم اجتماعی عربی هنوز و در پرتو تحولات اجتماعی امروز باید سعی کند بفهمد قصدش چیست.

به جای تمرکز بر «حضور» علوم اجتماعی، شاید بهتر باشد ما پرسش‌های پویاتری حول [مفاهیمی چون] «دوام»، «انعطاف‌پذیری»، «وابستگی»، یا «تداوم حیات» مطرح کنیم. اگر به جای [صحبت با محوریت] موضوعات، تشکیلات نهادی و روش‌ها، از نقطه نظر «نسل بهار عربی» حرف بزنیم، وجه تمایز علوم اجتماعی در جهان عربی، نقطهٔ پیوند حیاتی و مهمی است که آن‌ها خودشان را در آن می‌یابند. وقتی علوم اجتماعی عربی به دنبال یک هویت است، ما فرصت این را خواهیم داشت که در حین طراحی دستور کاری دقیق برای پژوهش، بیانگر خواست و اشتیاق افراد زیادی باشیم. شاید این گزارش ما را در مسیری بیاندازد که رو به سمت گفت‌وگوی فعالی دارد؛ یعنی آنچه که وضعیت [فعلی] می‌طلبد. ■

نامه‌هایتان را به این آدرس بفرستید:

Idriss Jebari <idrissjebari@gmail.com>

جرج ریتزر دربارهٔ مک‌دونالدیزه شدن و توصرف[1]

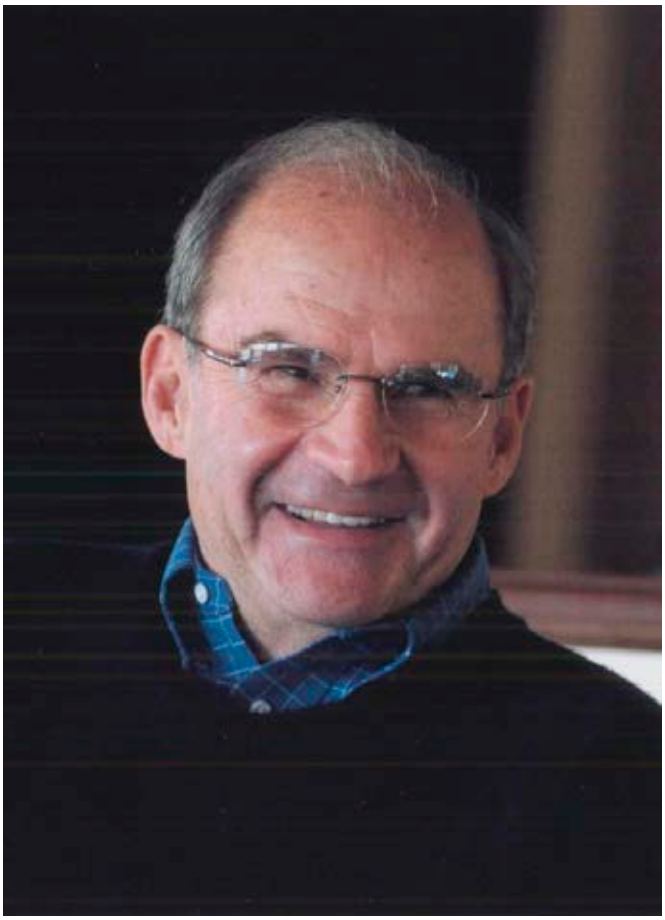

جرج ریتزر

جرج ریتزر یکی از بهترین مفسران جهانی شدن و استاد ممتاز جامعه‌شناسی در دانشگاه مریلند آمریکا است. **لابینوت کونوشفکی** دانشجوی کارشناسی ارشد جامعه‌شناسی در دانشگاه پریشتینا در کوزوو به عنوان بخشی از پروژه ای دربارهٔ نظریهٔ اجتماعی موثر، مصاحبه‌ای ترتیب داده است. ما چکیده‌ای از این مصاحبه را منتشر کرده‌ایم.

لابینوت کونوشفکی: پروفسور ریتزر شما به خاطر مفهوم «مک‌دونالدیزه شدن» مشهور هستید: آیا شما آن را به‌منزلهٔ شکلی از امپریالیسم فرهنگی می‌نگرید یا نتیجهٔ رقابت آزاد در بازار؟

جورج ریتزر: بخش اعظم کار من از ۱۹۹۰ به طور مستقیم یا غیر مستقیم به امپریالیسم فرهنگی پرداخته شده است. «مک‌دونالدیزه شدن جامعه» (که اولین بار در سال ۱۹۹۳ منتشر شد)، مک‌دونالدیزه شدن را همچون نیرویی با اصول خاص خود (بازدهی، قابل پیش‌بینی بودن، محاسبه‌پذیر ی و کنترل و همچنین ناعقلانیت‌های آمیخته با این نظام‌های عقلانی) می‌داند که از پایگاه آمریکایی‌اش به بسیاری از کشورهای جهان صادر شده است. این کشورها شکل مک‌دونالدی و جهانی شدن دیگر تجارت‌های آمریکایی را به خود می‌گیرند اما از آن مهمتر این است که اصول مک‌دونالدیزه شدن هم راه خود را به درون کسب‌وکارهای محلی و بسیاری از سازمان‌های دیگر (مثل موسسات آموزشی و مذهبی) پیدا می‌کند.

در کتابم با عنوان «ارسال سریع آمریکا: نقدی بر جامعهٔ کارت‌های اعتباری جهانی (۱۹۹۵)» با شکل دیگری از امپریالیسم فرهنگی (و اقتصادی) سروکار دارم:گسترش یکی دیگر از مخلوقات آمریکا یعنی کارت‌های اعتباری در سراسر جهان. کارت اعتباری به گسترش مدل آمریکایی بدهکاری و فرهنگ مصرفی کمک می‌کند، فرهنگ مصرفی پدیده‌ای است که من به طور مستقیم‌تری در کتابم با عنوان «افسون جهانی افسون‌زدوده: انقلابی در ابزارهای مصرف (۱۹۹۷)» بدان پرداخته‌ام. ایدهٔ ابزارهای مصرف، توسعهٔ ایدهٔ مارکس دربارهٔ ابزار تولید است. محل‌های اصلی مصرف در ایالات متحده، رستوران‌های فست‌فود، مراکز خرید، پارک‌ها (مانند دیزنی‌لند)، کازینوهای لاس‌وگاس و خطوط سفرهای دریایی است که کشتی‌های بزرگ را در خود جای داده‌اند – که همگی به بقیهٔ جهان نیز صادر شده‌اند و به مقصدهای مطلوب توریستی تبدیل گشته‌اند. اینها اغلب بزرگ و «جادویی» هستند و تقریباً مذهبی؛ خصوصیتی که موجب شد من آنها را «کلیساهای مصرف» بنامم. همان‌طور که این کلیساهای مصرف، جهانی شده‌اند، با خودشان نوعی جامعهٔ بیش از حد مصرف‌کننده را همراه آورده‌اند که ویژگی ایالات متحده است.

در این زمینه آن‌چیزی که حداقل برای من از همه چیز مهمتر است کتابم با عنوان «جهانی شدن هیچ‌چیز» است. من «هیچ‌چیز» را صورتی اجتماعی تعریف کردم که به‌گونه‌ای متمرکز فهمیده می‌شود، به‌طور متمرکز کنترل می‌شود و فاقد محتوای متمایزی است. طبق معمول مک‌دونالد و محصولاتش (مانند بیگ‌مک)

<<

نمونه‌های کاملی هستند، اما به‌خصوص از خلال کلیساهای مصرف است که «هیچ‌چیز» است به‌طور فزاینده‌ای جهانی شده است. هیچ‌بودگی جهانی (global nothingness) اشکال عمدتاً محلی «چیزها (something)» را به حاشیه رانده است (چیزهایی که به صورت محلی درک و کنترل می‌شوند و سرشار از محتواهای متمایز هستند). بنابراین ما جهانی داریم که به‌طور روزافزونی با هیچ‌چیز مشخص‌تر می‌گردد.

ل.ک: شما ایده‌هایتان دربارهٔ مصرف جهانی را به دانشگاه هم بسط داده‌اید: در مورد دانشگاه مدرن چه چیزی می‌توانید بگوید؟

ج.ر: من غالباً به دانشگاه امروزی با عنوان دانشگاه مَک اشاره می‌کنم. به عبارت دیگر روند آموزشی به واسطهٔ تمرکز بر بازدهی، پیش‌بینی‌پذیری، محاسبه‌پذیری و کنترل، مک‌دونالدیزه شده است. چیزی که به ما کمک کرده تا نظام‌های آموزشی توده‌ای را خلق کنیم اما ناعقلانیتِ عقلانیتِ چنین سیستم‌هایی این است که آنها بر نظام آموزشی و آموزش تاثیری منفی می‌گذارند. به عبارت دیگر آنها به اثرات رستوران های فست‌فود بر کیفیت غذا شباهت دارند (شما می‌توانید یک «مک بزرگ» داشته باشید اما نمی‌توانید یک «مکِ خوشمزه» داشته باشید).

ل.ک: شما نویسندهٔ پرکاری بوده‌اید، من منتظر تعداد زیادی از پروژه های جدید و جالب شما هستم - ممکن است مختصراً دربارهٔ آنها صحبت کنید؟

ج.ر: اغلب کارهای من در دههٔ گذشته دربارهٔ توصرف بوده است. ما همواره توصرف‌کننده بوده‌ایم و هیچ‌گاه صرفاً تولیدکننده یا مصرف‌کننده نبوده‌ایم (دوگانه‌ای مدرن که باید از آن رها شویم). به‌هرحال امروزه محفل توصرف‌کنندگان، اینترنت است که ما در آن به‌وضوح در وبلاگ‌ها و فیس‌بوک و غیره توصرف می‌کنیم. ما بیش از پیش توصرف‌کنندگانی در کلیساهای مصرف هستیم که در آن به عنوان «خریدار» هر چه بیشتر و بیشتر «کار» می‌کنیم، کاری که زمانی کارگران مزدبگیر انجامش می‌دادند (به کار ما در رستوران های فست فود، مراکز خرید، IKEA، و غیره فکر کنید). من به‌تازگی بحثی را آغاز کرده‌ام دربارهٔ این‌که ما در جهان «سرمایه‌داری توصرف‌کننده» زندگی می‌کنیم که سرمایه‌داری در آن توصرف‌کنندگان بی‌مزد یا کم‌مزد را به کارکنان مزدبگیر ترجیح می‌دهد. «اوبر (Uber)» مثال خوبی برای آن است: رانندگان تاکسی در برابر ظهور توصرف‌کنندگانی که برای اوبر کار می‌کنند ازبین رفته‌اند. وقتی ما از سایت آمازون کتاب سفارش می‌دهیم تنها در حال خریداری کتاب‌ها (و دیگر محصولات) نیستیم، بلکه در عین حال در حال تولیدِ بیمزد و مواجب سفارشات خودمان هستیم. در نتیجه کتاب‌فروشی‌ها و کسانی که در آن کار می‌کردند در حال ناپدید شدن هستند. نتیجتاً سرمایه‌داران جدیدی (چون مارک زوکربرگ و جف بزوس) ظهور کرده‌اند و با جایگزینی کارکنان مزدبگیر با توصرف‌کنندگان بی‌مزد و مواجب، مولتی میلیاردر شده‌اند. آنها نه‌تنها توصرف‌کنندگان بدون مزد هستند، بلکه چون کارمند نیستند، هیچ مزایا و بیمه‌درمانی و مانند آن را ندارند. تکنولوژی جدید (مانند روبات‌ها) تجارت‌ها را قادر می‌سازد هر چه بیشتر بر توصرف‌کنندگان تکیه کنند (یا این‌که خودشان همچون «ماشین‌های توصرف‌کننده» توصرف خواهند کرد). ■

نامه‌هایتان را به این نشانی‌ها بفرستید:

George Ritzer <gritzer@umd.edu>

Labinot Kunushevci <labinotkunushevci@gmail.com>

۱. «توصرف» برگردانی از کلمه انگلیسی prosumer است که از ترکیب انتها و ابتدای دو واژه Producer به معنی تولیدکننده و Consumer به معنی مصرف‌کننده ساخته شده است. در فارسی از همین ابداع برای برگردان این واژه انگلیسی ترکیبی استفاده شده است. برخی معتقدند ابتدای این واژه از professional گرفته شده و به معنی مشتری حرفه‌ای است. [م.]

۴۰ سال با جامعه‌شناسی بین‌المللی

ادوارد تیریاکیان، دانشگاه دوک ایالات متحده آمریکا و عضو کمیتهٔ پژوهشی تاریخِ جامعه‌شناسی و نظریهٔ جامعه‌شناسی و جامعه‌شناسی دینِ انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی

پوستر کنگرهٔ سال ۱۹۷۴ انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی در تورنتوی کانادا - اولین کنگره‌ای که ادوارد تیریاکیان در آن شرکت کرد.

مایهٔ خوش‌بختی است که دعوتی را اجابت کنم و برخی از خاطرات همکاری نسبتاً طولانی‌ام با انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی را به اشتراک بگذارم. باید یادآور شوم که حافظهٔ من از گذشته نه کامل است و نه مصون از خدشهٔ زمان؛ خوانندگان بی‌تردید می‌توانند از شرح فوق‌العادهٔ جنیفر پالت نیز در نوشته‌اش با عنوان تاریخچهٔ مختصر انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی، ۱۹۴۸-۱۹۹۷ بهره‌مند شوند.

میدان بین‌المللی همواره به من به عنوان مؤلفهٔ نظریهٔ جامعه شناسی ارجاع می‌دهد که علاقهٔ شدیدی هم بدان دارم. من به عنوان عضو دانشگاهیِ انجمن جامعه شناسی آمریکا، در کمیتهٔ همکاری‌های جهانی آن کار کَردم. من زمانی دبیر این کمیته شدم که دبیر قبلی آن، روبن هیل، رئیس انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی گردید (۷۴-۱۹۷۰). روبن که بسیار امیدوار بود انجمن جامعه‌شناسی آمریکا در خارج از ایالات متحده سرمایه‌گذاری کند، از من خواست که به انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی بپیوندم. اولین فرصتم در سال ۱۹۷۴ زمانی محقق شد که روبن جامعه‌شناسان روس را به هشتمین کنگرهٔ جهانی انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی دعوت کرد. بلافاصله پس از نشست انجمن بین‌المللی، نمایندگان به نشست انجمن جامعه‌شناسی آمریکا دعوت شدند که در مونترال برگزار می‌شد.

کمیتهٔ همکاریِ جهانی ما در هردو زمینه با بازدیدکنندگان خارجٍ از کشور پیوند برقرار کرد. نشست با جامعه‌شناسان روس را کاملاً به یاد می‌آورم؛ زمانی‌که جوّ شاد و زندهٔ ضیافت این نشست به سمت شورو نشاطی جمعی رفت، سویه‌های جنگ سرد به سرعت ناپدید شد. نشست‌های مشترک هم برای روبون هیل و هم رئیس انجمن جامعه‌شناسی آمریکا، پیتر بلا تحققی از پیروزی دیپلماسی جامعه‌شناختی بود.

از آن به بعد من به عضویت انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی درآمدم که یکی از بهترین سرمایه‌گذاری‌هایی بود که تاکنون انجام داده‌ام. به خاطر دارم که در نهمین کنگره در اوپسالا نشست‌ها چقدر گسترده بود و سوئد چه کشور گران و مدرنی بود. شاید از آنجایی‌که اوپسالا (برخلاف تورنتو و استکهلم) شهری دانشگاهی است و نه نوعی کلان‌شهر، مکان

<<

برگزاری کمتر سردرگمی ایجاد می‌کرد و در عوض موقعیت‌های بسیاری برای نشست‌های محققان کشورهای مختلف فراهم کرده بود- چیزی که از جاذبه‌های اصلی گردهمایی‌های بین‌المللیِ محققان به حساب می‌آید.

دهمین کنگره انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی در مکزیکوسیتی (۱۹۸۲)، از آن جهت که آلن تورن به ما گوشزد کرده بود از دانشجویان آمریکای لاتین استقبال کنیم، جلسات زیادی به زبان اسپانیایی داشت که سومین زبان رسمی این انجمن است. باید گفت تورن هم در کنگره‌های مختلف جهانی و هم در سمینارهای توسعه‌اش در فرانسه، قهرمان پیشروی جامعه‌شناسی جهان است.

به هر تقدیر زمانی که نشست‌های انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی در سال ۱۹۸۲ در حال برگزاری بود، ما یک بی‌هنجاری مالی را تجربه کردیم: وزیر دارایی مکزیک اعلام کرد این کشور نمی‌تواند پرداخت بدهی خود را تامین کند، چیزی که منجر بحران مالی بزرگی شد. نمایندگان انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی برای گرفتن دلار از بانک‌های مکزیکی در تقلا بودند، اما ارتباطات مالی دچار ورشکستگی شدند و سردرگمی وسیعی در نرخ تبدیل ارز به وجود آمد. نه تنها نرخ ارز یه‌شبه تغییر کرد که حتی شعب همان بانک‌ها اغلب نمی‌دانستند که بانک مرکزی مکزیک چه نرخی را تعیین کرده است. با سقوط ارزش پزو و افزایش نرخ دلار، برخی از اعضای انجمن که به کارت‌های اعتباری‌شان دسترسی داشتند فهمیدند که می‌توانند اتاق‌های هتلشان را از استاندارد به لوکس ارتقاء دهند. اما همه از این قضیه نفع نبردند و بسیاری مکزیک را با اولین پرواز ترک کردند.

این تنها نشست انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی بود که به خاطر می‌آورم که در چنین بحران پرحادثه‌ای برگزار شد. دوازدهمین کنگره در مادرید خوب بود و از گرمای بی‌سابقه و نبود تهویه، جان سالم به در بردیم. در سیزدهمین کنگره (۱۹۹۴) در بیلفلد ریچارد گراتوف از تعدادی از جامعه‌شناسان لهستانی و سایر کشورهای اروپای شرقی دعوت به عمل آورد که در طول سرکوب رژیم شوروی که در سال ۱۹۹۱ سقوط کرد، جامعه‌شناسی را زنده نگه داشته بودند.

من با گراتوف اشتراکات زیادی داشتم؛ کسی که جامعه‌شناسی کیفی و تفسیری را در مرکزیت نظریه‌پردازی جامعه‌شناختی قرار داد. من بسیار خوشحال بودم که وقتی او سردبیری «نشریهٔ جامعه‌شناسی بین‌المللی» را برعهده گرفت (۱۹۹۶-۱۹۹۱) از من خواست تا در هیئت تحریریهٔ این نشریه باقی بمانم. من زمانی به هیئت‌تحریریه پیوستم که مارتین آلبرو اولین سردبیر آن شد (۱۹۹۰-۱۹۸۴) و من هم از همکاری در تألیف در این مجله بهره‌مند شدم و هم از داوری برای چنین مجله‌ای که به جامعه‌شناسی تطبیقی و بین‌المللی اولویت می‌دهد.

گرچه حضور در همهٔ جلسات انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی عملاً غیرممکن است (هم به سبب هزینه‌های سفر در دورهٔ بازنشستگی و هم به علت تعهدم به انجمن جامعه‌شناسی آمریکا که اغلب تقریباً همزمان با انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی نشست‌هایی دارد)، خوشحال هستم که در تعدادی از کنگره‌های اخیر در مونترال (۱۹۹۸)، بریزبن (۲۰۰۲)، گوتنبرگ (۲۰۱۰)، یوکوهاما (۲۰۱۴) و گردهمایی اخیر انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی در وین (۲۰۱۶) شرکت داشته‌ام. ملاقات با دوستان قدیمی از سراسر دنیا (که متاسفانه روز به روز از تعدادشان کاسته می‌شود) و ملاقات با افراد جدید و مواجهه با ایده‌های تازهٔ جامعه‌شناختی در فرهنگ‌های مختلف هنوز همان‌قدر جذاب است که اولین بار به عضویت انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی درآمدم، و اینها بی‌تردید مرا به شرکت در کنگرهٔ نوزدهم در شهر تورنتو که در سال ۲۰۱۸ برگزار خواهد شد نیز سوق خواهد داد. ■

نامه‌هایتان را به این نشانی بفرستید:

Edward Tiryakian <durkhm@soc.duke.edu>

معرفی دومین گروه سردبیری ژاپن

بسیار مایهٔ خرسندی ماست که دومین شورای سردبیری ژاپنی را به خوانندگان گفت‌وگوی جهانی معرفی کنیم. از زمان آغاز به کار ما در دسامبر سال ۲۰۱۴، ۴۵ دانشجوی کارشناسی در پروژهٔ ترجمهٔ ما شرکت کرده‌اند. همهٔ آن‌ها دانشجویان دانشگاه ملی شیلات هستند؛ این دانشگاه در سال ۱۹۴۱ به عنوان یک مؤسسهٔ عمومیِ آموزش عالی و تحت نظر وزارتخانهٔ کشاورزی، جنگل‌بانی و شیلات در ژاپن تأسیس شد. اعضای ثابت این شورای سردبیری عبارتند از:

ساتومی یاماموتو استادیار زبان انگلیسی و جامعه‌شناسی در دانشکدهٔ مدیریت و پخش شیلات است. او کارشناسی‌ارشد خود در رشتهٔ زبان انگلیسی را از دانشگاه زنان ژاپن، کارشناسی‌ارشد علوم اجتماعی‌اش را از دانشگاه شیکاگو و دکترای جامعه‌شناسی خود را از دانشگاه ایلینوی در اربانا-شمپین اخذ نموده است. در حال حاضر وی در زمینهٔ تحلیل جامعه‌شناختی انواع ماهی‌های مهاجم در ایالات متحده تحقیق می‌کند.

فوما سکیگوچی دانشجوی سال آخر کارشناسی در دانشکده علوم تغذیه و تکنولوژی است. او در استان یاماگوچی به دنیا آمده و در استان چیبا بزرگ شده است. او در حال حاضر از دانشگاه ملی شیلات مرخصی گرفته است و در دانشگاه ایالت کالیفرنیا، کالج چیکو و بوته در ایالات متحده تحصیل می‌کند. شعار او این است که شکست، موفقیت را [به ما] می‌آموزد. او به شنا، بیس‌بال و تحصیل زبان انگلیسی علاقه دارد.

یوتارو شیموکاوا دانشجوی سال دوم کارشناسی در دانشکده علوم تغذیه و فناوری است. او در حال حاضر در زمینهٔ کاربرد مؤثر، فناوری فرآوری و ترکیبات غذایی محصولات دریایی تحصیل می‌کند. او در پروژهٔ ترجمهٔ ما شرکت می‌کند چراکه می‌خواهد توانایی خود در [مهارت] خواندن به زبان انگلیسی را ارتقا دهد. او به دنبال این است که بتواند مقالات دانشگاهی انگلیسی در مورد علوم تغذیه را بخواند.

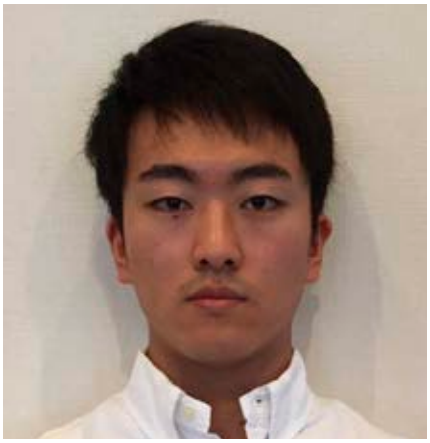

ماساکی یوکوتا دانشجوی سال آخر کارشناسی در دانشکده مدیریت و پخش شیلات است. او از سال ۴۱۰۲ تا ۵۱۰۲ در بریتانیا زبان انگلیسی خوانده و در امتحان IELTS نمرهٔ ۵٫۶ را کسب کرده است. او به تنیس و تماشای فوتبال علاقه دارد. تیم محبوب او باشگاه فوتبال چلسی در لندن است. رؤیای او این است که روزی به سفر دور دنیا برود.

تاکاشی کیتاهارا دانشجوی سال آخر کارشناسی در دانشکده مدیریت و پخش شیلات است. او در آوریل سال ۷۱۰۲ به مدرسهٔ آموزش عالی علوم تغذیه و مدیریت منابع در دانشگاه ملی شیلات می‌پیوندد. پایان‌نامهٔ کارشناسی او به بررسی توسعهٔ بنگاه‌های کسب و کار پرورش آبزیان غیرخوراکی در ژاپن می‌پردازد. او در پروژهٔ ترجمهٔ ما شرکت می‌کند چراکه از یادگیری موضوعات جدیدی غیر از شیلات لذت می‌برد.

یوکی ناکانو دانشجوی سال دوم کارشناسی در دانشکدهٔ زیست‌شناسی کاربردی آبزیان است. او از آنجایی که از دوران کودکی‌اش به حیوانات و ماهی‌ها علاقه داشت، تصمیم گرفت به دانشگاه ملی شیلات برود. او هنوز تصمیمی برای شغل آینده‌اش نگرفته است اما آرزو دارد شغلی پیدا کند که با رشتهٔ تحصیلی‌اش ارتباط نزدیکی داشته باشد. او گاهی اوقات از دشواری‌های ترجمه از زبان انگلیسی به زبان ژاپنی خسته می‌شود، اما هنوز از اینکه بخشی از پروژهٔ ترجمهٔ [گفت‌وگوی جهانی] است لذت می‌برد چراکه این پروژه به او کمک می‌کند تا مهارتش در زبان انگلیسی را بهبود بخشد و تسلط بهتری روی زبان ژاپنی پیدا کند.